دیوان رودکی

حکیم رودکی [illegible]

دیوان رودکی

حکیم رودکی یکی از چکامه سرایان نصر سامانی است
گویند وی از کشور ترکستان و نابینا از مادر زائیده شده
چنان باهوش بود در هشت سالگی بیشتر نامه‌های
فارسی و تازی را زبر خوانده آغاز چامه سرائی
نمود و در نرم خوئی رود نیز بهتی شد و نصر در
پرورش او بسیار میکوشید گویند وی را دویست
بنده و چهار صد بار بردار بود و چامه
و چکامه‌های او به هزار هزار و صد و بیست
هزار رسید گویند سالی نصر به مرو رفته
هنگام بهار که در آنجا زیست نمود نزدیکان
پادشاه بازگشتن بوم خویش را که بخارا بود
خواهان شدند از رودکی خواهش نمودند تا چکامه
ای بسازد که شاه را بطرف دارالملک بخارا
برگرداند رودکی بامدادی که پادشاه جامی
نوشیده بود این چکامه را با آهنگ رود
خواند بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی الی گویند این چکامه
چنان در دل شاه جای گرفت که همان
دم اسب خواسته ده فرسنگ
بسوی بخارا راه نمود انتهی

بسم الله الرحمن الرحیم

فغان همه از زلف تابدار سیاه | که گاه پرده لاله است و گاه معجر ماه
چو قامت شمشاد است کو رسته و زان | چو جان اهرمنان است کینه دار و سیاه
بدور برکشد تاب و تیزی پیچان | اگر بود شکن تاب و تیزی رکناه
بگاه رفتنش از نسیم ساده بشد جابجای | بگاه خفتنش از رنگ پرده بشد گاه
گه از عبیر کند بر مه دو هفته زره | گه از بنفشه نهد بر گل شکفته کلاه
هزار توبه صد ساله را دهد بباد | هزار زاهد صد ساله را ببرد از راه
خبر دهد بسیاهی ز روز دشمن تیر | نشان دهد بدوتایی ز پشت حاسد شاه
چراغ گوهریان شهریار ابو منصور | که شهریارزاده است و شهریار سپاه
هنرفزای و هنرور هنرستای دیهیم آرای | جهانگشای و سرای فزای دشمن کاه

اگر سعادت جویی بجز رضاش مجوی | وگر سلامت خواهی بجز برش مخواه
موافقانش از چاه برکشید بخت | مخالفانش از تخت برفکنده بچاه
اگر بکوه رسد باد خشم او بچهار | وگر بکاه رسد باد لطف او براه
بساعت اندر مانند کاه گردد کوه | بساعت اندر مانند کوه گردد کاه
خدای گویی گرز آتش سرشت | که شغل شان دارد همی که بیگاه
ز مهر آمدگان دست او همیشه بگاه | ز مهر ماندگان چشم او همیشه براه
بیاز نبرد آنجا که میر گردد گذر | عذاب نکرد آنجا که شاه گردد گذر
ایا ز کف تو کار ولی همیشه قوی | و با ز تیغ تو کار عدو همیشه تباه
نه با سپاه تو دارد درنگ هیچ حصار | نه با سنان تو گیرد قرار هیچ سپاه
بدین مبارز خرگاه بیان بخت کمان | شگفت نیست که بر آسمان زنی خرگاه
دل ولی بجمال تو و ستاره است کنند | به تیر آن روان عدو کنند و تباه
در آن زمین که روز رزم ساخته | چنگ و تیر بگوان اندر دل کنند شتاه
به انگشت زر از دل تو چرخ خنده | زر از چرخ ازین است رای تو آگاه
نیازمند بپای کنند خنده بتو | تو با نیاز کشتان بساعتی بدرو داه
گر ابدع تو ز وزی دار گشت زبان | زبانه دارد و دست بی از گناه

تو یاوری همه کس را و یار تو خدا است | تو مونسی همه کس را و مونس تو اله

بنام دولت و اقبال را تو رومی تیغ | عروس دانش و فرهنگ را تو یا شاه

همیشه تا بود اندر شمار ماه از سال | همیشه تا بود اندر حساب روز از ماه

تا بپوشید بر لولوی منثور باغ ثمن | ز گل سرخ یاقوت بپاراست چمن

همه کهسار عقیق است و همه دشت و دمن | همه گشته است طراز از عدن کان و ثمن

گل خندان شده در بستان چون لب [illegible] | ابر گریان شده بر گردون چون چشم [illegible]

بار چون خبر ختن باد در آورد بباغ | تا ختن گرد چه گر باد بخیزد ز ختن

بچمن بار عدن ابر که گشت | که چمن گشت همه معدن دریای عدن

نرگس از خواب گران گشت و [illegible] چشم | گل بچهره بباغ اندر بگشاده دهن

خاک چون روی بتان گشت پر از نقش و نگار | آب چون روی [illegible] گشت پر از چین و شکن

بلبل از توبه [illegible] شده نغمه سرا | فاخته از طرب یار شده دستان زن

گر نه ای زیر سرو است یکی مطرب نغز | کرده این های همی ساز در شاخ سمن

تن آن جفت وصال [illegible] | دل آن یار [illegible] دل من [illegible]

چند باشد [illegible] خسته پیکان [illegible] | ز غم فرقت آن [illegible] دل [illegible]

بعقیق اندر دیدم بگریستم اندر دل | به عیب اندر جان دیدم بهاب اندر تن

زره بجز اشک رها یابد [illegible] وصلش | زره بدیده [illegible] کمان [illegible]

بس که ما ماندیم در چاه بلا مانده نگون | در غم آن بت خورشید رخ ماه ذقن

تن من گشته ز نادیدن او ماه زمین | جان من روشن خورشید ایران زمن

شاه بوالفضل که دین و دول است مقام | شاه عادل که بخارا کف است وطن

همتت ما زنده از دولت جوار عفو روان | هست پاینده ارد ملک جوار [illegible]

تا جهان بوده جز او در که بخشیده بهشت | تا جهان هست جز او در که بداده است [illegible]

از [illegible] گردد برقت شود خار بهشت | [illegible] در خصم شود جامه کفن

به عجب داری اگر گوهر بارد کف او | که همش گوهر عقل است و همش گوهر [illegible]

سیل زر آید در بزم چو او گوید [illegible] | موج خون ریزد در رزم چو او گوید [illegible]

بهر مولای تو گنج و طرب و گوهر شاد | قسم اعدای تو رنج و محن و رنج و [illegible]

[illegible] بر مجلس خصم چو [illegible] | [illegible] چو [illegible] تو [illegible] ز [illegible]

از پی [illegible] | روز [illegible] تو [illegible]

[illegible] رونق [illegible] | [illegible] ز [illegible] دیده [illegible]

[illegible] هنگام [illegible] چون [illegible] | [illegible] هنگام سخن [illegible] چون [illegible]

هم بزمان تو اندر چه ارکست جهان | هم بچیز کوزد گرچه درازست زمن
تو بدینار فشانی بکیچی همه را | شاه دینارفشان باید و دینارخواه شکن
از تو بر خلق همه ساله مباحست فتوح | ور تو بر خلق همه ساله حرامست فتن

باز آمدن دولت بر من خبر آمد | کوئی سرم از خاک بخورشید برآمد
چون شاخ نکیا بودم پیوسته بتیمار | بر من زگل شادی یک صد گونه بر آمد
روزی همه در درد و غم مردم بسر آید | از چرخ که همه درد و غم من بسر آید
شب گرچه بود تا ران آخر سحر آید | خوش شب باران مرا هم سحر آید
کان همه بی رنج و غبار بگهر آید | کام زپس رنج و غبار بگهر آید
هم یکدم از اندیشه و تیمار نماند | اندیشه و تیمار مرا هم بگذر آید
پیوسته بود کار سفرنامه بما را | مانا که مهم زان همه کارش سفر آید
گویند مرا هر روز کام روز در آید | یکروز نگویند که امروز در آید
گر دور بود بسته دو دل است بداراد | ماننده او گوید و ترک دگر آید
او چی که آمد زمن ملک تن من | در فرقت او بسته شدی گر آید
گر آید و ناید دلم از شادی گوید | گوناند وای نیست جز او نیست اگر آمد

آن را که بهم مژده کلاه و کمر آمد | گوید که خداوند کلاه و کمر آمد
دشتی که در او گرد و بر او ازپی ده سال | کز بلبل کشته در او معصفر آید
عمر همه خصمان و بقای همه خیلش | آن شب بسر آید که ملک را بسر آید
چندان که بگردون بر سیاره بپایان | بر طالع او شان سعادت نظر آید
سعد است پدر را ابشل بمو ... | چه بهتر پدر را ابشل چون قمر آید
گر جان و جهانی از پی او خواهیم | گر جان و جهان در ره او در خور آید
تا پرده کافورش مشک آید و عنبر | تا پرده لولوش عقیق و شکر آید
دادست کرد حوریکی رخ بنماید | کز خلد زبهر ملک دادگر آید
پاکیزه روان آید و پاکیزه تن آید | فرخنده خصال آید و فرخ پسر آید
دانش از کرم آید جانش از ادب آید | سرش از خرد آید همه خلقش از هنر آید
تیغش چو اجل گشت و مخالف چو ... | تیرش چو قضا گشت و منادی قدر آید
آبا و مران دست عطا ده که مراد | دریا بر او کم ز رشاش زد شتر آید
زاب حیوان تیغ نیاید تن ... | کز آتش شمشیر امیرش ضرر آید
دایا که ... باشد با ینه کی تن | گیتی حرمت ... همچو سرآید
در خانه شاید شدن آلازه در | در خانه اقبال و سعادت چو در آید

جهان ولی از دیدن او دوش رسیده | چشم عدوی صورت او شیر آید

صد لشکر جنگی بزد آوازه کرامات | گوید که شاهنشه لشکرشکن آید

زیرا که کرم و وفا جفت دل آن شاه | در معرکه او دایم جفت ظفر آید

از بخشش و بخشایش بهرام دگر بود | از نزد می و مردمی سام دگر آید

دیدیش درین جمعه عیانش لطیف از آن | کز جنگ عدو بیشتر از رستم برآید

هست جهان دیده فروزنده از آن باد | چون ماه که در دیده قمر دربر آید

تا حشر بقای پدر و جد دلیر باد | کز هر سر جهان را شرف و مفخر آید

خدایگانا جان منا بجان تو درست | که جان نیست ز رزم تا بدن اندام درست

چو موی گشته تنم تا خبر شنیدن تو | چگونه باشم با جان که تشنه‌ام خبرت

اگر چه خواب خورش چو ابر گشت روانست | بهر کجا که تویی نوش باد خواب و خورت

ز خورد و خواب آگاه نیستم شب و روز | را بجز طلعت فرخنده چو ماه خورت

اگر توانم بودی براه در عیش در | پسر پیاده همی بسیج ماندن از اثرت

کسی که با تو بود در سفر بود به بهشت | که دوزخ است بمن زرد و در پت حضرت

جهان نبینم از این بیشتر که [illegible] | اگر بچشم ببینم رخ بد بیشترت

بهیچ حال ره تو داده که ز بحر شتابان | چرا بدیده من بر نبود رهگذرت

خطر هزار ورزی خلق بنده بی سالار | که زن بجان و دل آگاه گشتم از خطرت

درین سفر چو سکندر بکام ره سپری | رهبر آنکه چو ادریس در از شد سفرت

بسی کشیدی با درد و بسی بدیدی غم | دمادمت گیتی از این پیش کردگار درست

نیاوریدی بردی و مردمی جفت | بپروریده برادی در اینجا دگرت

هزار طبع شود تازه از یکی سخنت | هزار دیده شود روشن از یکی نظرت

گهر بر تو سفال است و زر بپیش تو سنگ | هر آنکه مشترک است از همه شهان گهرت

هزار گنج بود یک عطای با حضرت | هزار نکته بود یک حدیث مختصرت

هنر نه گوهر است از هنر و دل گهرت | حرونت گوهر است از خرد و دل هنرت

بسی نمانده که تا کردگار اهل جهان | دهد بهر دو فرود زر جهانیان ظفرت

برود زمانه بجنگ مخالفان نهیب | بود ستاره بکار آسمان نظرت

مرا نباید رفتن بر در و شرار | اگر نبینم شاد آن نخانه بدرست

اگر چه هست خضر عاجز از قضای خدا | همیشه باد قضا گشته عاجز از قدرت

بنیان شبخون کرد کوی سرکار تو | که گرد دل نگشت از او برکرد دامان کز ازار غم

اگر خواهی نشان خون نگون لاله در صحرا | دگر خواهی مثال گرد بنگر ابر گردون

ز رشک ابر نیایی در باغ شاخ شد معلم | ز بوی باد ازاری بعنبر شاخ شد معجون

گهی بر خاک پنهان گرد پیدا کرده آذر | گهی بر دشت پیدا کرد پنهان کرده فاذون

قبا اطلس همی دوزد و [illegible] باغ بیدار | که هر شب کار [illegible] آید باغ ارچمن [illegible]

عروس ابر همی خندد بباغ اندر [illegible] | ز بیم چشم بد بلبل همی خواند بباغ افسون

بنفشه مرز ما دارد لباس عنبرین را | شکوفه شاخها دارد لبان لؤلؤ مکنون

لبان زعفران رسته میان نیل نیلوفر | لبان عنبر افتاده فراز ادرا در نون

اگر کز شب باد آورد باده بوی یاسمن زرد | که هر دم کام صد گنجینه باد آورده در پاشان

بخندد لاله در صحرا لبان چهره [illegible] | نگه دارد گردون لبان دیده مجنون

درخت ارغوان همچون [illegible] | نگه دار شرر از باد در ان نکشته برآمون

بنزد بلبل ابر باغ جز [illegible] | [illegible] جز ترنج خایا ر [illegible]

در آب جوی [illegible] همی [illegible] | در دشت نیلوفر نگار [illegible] فلکون

سر و کز پیش ره دیا کرده در ... | [illegible] آفتاب اندر نگرده رنگ [illegible]

اگر کز لف بنفشانده صد دل [illegible] کرده | دگر گه چشم بگشاده دو صد دل [illegible]

کسی کز بنده [illegible] بنام او [illegible] | کسی کز بنکرد [illegible] [illegible]

نوبهار

نسیم زلف او گیتی همین مشکین کند گردون | نسب دارد زخوی شاه بزم او [illegible]

چراغ دهر ابو الفتح اگر یزدان گزید [illegible] | به بنشستن ارجان انوشروان و [illegible] علم [illegible]

ز مهر او پدید آمد بکانون ابر در [illegible] | ز کین او پدید آمد به [illegible] کانون

ز بیم کف او لؤلؤ [illegible] اندر [illegible] | ز بیم تیغ او اهن [illegible] اندر [illegible]

ابا دایم کف رادت در حت [illegible] | ابا دایم دل [illegible] حساب علم [illegible]

ز رشک کف [illegible] اگر کف او [illegible] | ز رشک کف [illegible] اگر تیغ [illegible]

ز تو بر دشمن آن آمد که بر دارد [illegible] | ز تو بر حاسدان آمد که [illegible]

ز روز رزم [illegible] دادی ز [illegible] | به روز رزم [illegible] دشمن [illegible]

که گردون [illegible] گردش [illegible] جهان [illegible] | که خورشید [illegible] دوران [illegible]

همه [illegible] در [illegible] جهان [illegible] | که [illegible]

الا تا [illegible] یکی [illegible] | الا تا [illegible] یکی [illegible]

هوا خواهانت را [illegible] | بدانديشانت را [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | [illegible]

صد هزاران [illegible] | صد هزاران [illegible]

از بهاری باغ گیتی گشت چون خلد برین   گویی از خلد برین آید همی باد بهار

از سرشک ابر لاله کرد لؤلؤ بر دامان   از نسیم باد نرگس کرده پر عنبر کنار

از بنفشه مرزها گسترده دیبای بنفش   وز شکوفه شاخها پیوسته در شاهوار

چشم بگشادست نرگس همچو چشم نیکوان   از شجر باران نثر مانند یاقوت از شجار

بر زمین می ریخته لاله ز بر شاخ سنبلند   قطره بس بر سنبلند افتاده ز ابر بهار

آن یکی زر عیارست از بر سیم حلال   وان یکی سیم حلالست از بر زر عیار

تا نگار خویشتن رقم با باغ خویشتن   باغ را دیدم لباس جنت بر ورد زرکار

با هوای اردیبهشت گفتی هرچه در گیتی نسیم   بر زمین اردیبهشت گفتی هرچه در عالم نگار

اندر خیابان مرزان مانند حوران بهشت   از زمرد جامه در یاقوت و مرجان گوشوار

از میان جویها آب روان همچون گلاب   شاخهای گل شکفته بر کنار جویبار

بود آنجا هر جا ز رزنشگاه نقل جام می   گلستان در گلستان میوه اندر میوه دار

یار من گفتا بهشت خرم است این باغ   گفتمش این نیست خرم چون بهشت کردگار

این بهشتی بر زمین است آن بهشتی بر سپهر   این بنقد است آن بنسیه این عیان آن آشکار

این مکافات نماز است آن مکافات مدیح   این عطای کردگار است آن عطای شهریار

خسرو سیار مهر و منصور مسعود آنکه هست   سدکابش را پیران جهان بر افتخار

ازمی

دست و تیغش آب و آتش صلح و جنگش خیر و شر   امن و بیمش دار و منبر مهر و کینش فخر و عار

یک خرامش بلند و بد سگالانش نژند   نیکخواهانش تخت و بدسگالانش دار

عاملش پر زر کان است و فلک زیر نگین   اقبالش پرورده‌ست و در زمانه پیکار

روزگار خلق پاک از روزگار خوش   تا جهان باشد بماند این خجسته روزگار

دشمنان را او براه سائلان باشد دوام   سائلان جود او هرگز ندارد انتظار

پیش یزدان خلق را بسیار باید ایستاد   گر کند یزدان شمار جود او روز شمار

دوستانش را برون آرد ز سنگ خاره نم   دشمنانش را برون آرد ز نرگس زار خار

روز کوشیدن ز دست او زمین گردد بهشت   روز بخشیدن زبان از دست او خواهد زنهار

خلد بنماید مر این را رود و رزم و لهو   حشر بنماید معادی را بروز کارزار

ای امیر پایدار سنگر گوی با صبح جوی   ای خداوند کرم حق شناس حق گزار

چون ز شهر خویش رفتم شد عقار از من جدا   هر کسی گفتی برفت از تو عقار و هم وقار

گر عقار از من بشد از تو خداوندی چو تو   که ببخشیدی به من شکرده چندین عقار

دوستانم را تو کردی شادمان و سرفراز   دشمنانم را تو کردی دردمند و کوژ و زار

گر هزاران دهان دارم بهر یک سیصد زبان   شکر نیکیهات نتوانم گفتن یک از هزار

تا به هنگام بهار آید درختی بارور   تا به هنگام خزان آرد درختی بار بار

روی خویشان تو باد از می بسان لاله | روی خصمان تو باد از غم بسان کهربا

هر کرا دل بسته باشد مهر خوبی و مهربان | روز او دایم بود در روز عید و مهرگان

مهربان دلبر بود خوش کو نباشد با هر دلی | چون بود دلبر که باشد با هر دلی مهربان

دل بدلبر دادم و دلبر به بهتر ز دل | جان بجانان دادم و جانان بسی خوشتر ز جان

یکران آمد میانش بی نشان آمد دهان | آن رگی یا دشمنان آزاری یکران

پیش قد او بود چون تیغ سرو جویبار | پیش روی او بود چون ماه آسمان

مردمان با داستان اندر حدیث حسن و دل | هر یکی در وصف و خوبی ذات او داستان

شاه ابو المظفر مسعود آنکه اندر حسن داد | از جهان بفکند نام یوسف و نوشیروان

او برادی سعد بن ... و مردی بهمن | تا در دید آفرینش چرخ در سعد قران

هر کرا باشد روان و هر کرا باشد خرد | هر کرا باشد زبان و هر کرا باشد دهان

آب او جوید بلان و مهر او جوید بتان | مدح او گوید زمین و خاک او بوسد زمان

فضل تو بیش از شمار و مدح تو بیش از عدد | جود تو افزون ز طاق چرخ و بیش از زمان

تا تو باشی در زمین همچون فلک شد بی همی | تا تو باشی در جهان همچون جهان را جان

مردم بسیار دیدم کرده نام خویشتن | لیکن از شاهی ندیدم جز تو آزادی نشان

خسروان باشند پیشت چون غلامان مطیع | سرکشان باشند پیشت چون خر پیش عیان

تا یقین باشد بیاورد کی گمان اندر ضمیر | تا عیان باشد بلند کی خبر اندر زبان

هیچ بادی را نشاید خواند با طبعت سبک | هیچ کوهی را نشاید خواند با حلمت گران

کی نماند جاودان اندر جهان تا بد بقات | ملک افزون از جهان و عمر بیش از جاودان

هر سکالان را کند گیتی برای کین تو | زعفران چون خاک تیره رنگ شان چون زعفران

تا بود وقت بهاران رنگ ریحان لعل فام | تا بود دینار گون برگ رزان وقت خزان

تازه دی تو چون هنگام بهاران برگ گل | سست خصمانت چو هنگام خزان برگ رزان.

ای روی تو از چشمه خورشید سها به | در روی زمین باز نیابی تو رایه

بی مهر و هوای تو دل خویش نخواهم | گر زنده بود اکنون تن بی مهر و هوا به

مهر تو تهی کرد دل ریش مرا از درد | وی ماه زمین روی تو از ماه سما به

ای سرو روان قد تو از سرو روان | از درد تهی به دل از مهر بلا به

زان دل بتو دادم که سزای مهر و وفا | دل در بر تو آید و دادم سزا به

خوبیا و وفا هر دو بهم کرد نباید | خوبی همه خوبست و لیکن بوفا به

بست تو از خوبی و وفا هر دو نشان | چون از ملکان میر مروی و سخا به

شمس ملکان تاج شهان الکریم چهره — ازابر جوادتر ز شیر بهنگام وغا به

بالا و نعیم شد و در خوبی و زشتی — با خوب و نعیم بهتر و با زشتی ولا به

ای داده اجال تو اقرار همه خلق — در حسم ملک اقرار و رفتار و گوا به

بر خلق جهان چرخ ز الکام رواکرد — آنکس که هنرمند بود کامروا به

ملک تو همه بخشش و بخشایش و جود است — این ملک به هر حال ز دستان و نوا به

شها تو بهی خود بکار لشکر جرار — بازی ز نکی دشت پر از کلک و قطا به

گفتار ز تو دارد و دوری و دوش همی بیش — ده بار تو دارد زمه و مهر و هوا به

آن را که بکار تو عنایت نبود لیک — همواره عنان دل در چنگ عنا به

ای سلیمان شده پیروز — ملکی ستدان بکر در از ملک جدا به

مهتر ز بلندی و چیغ زکه قاف — چون نجم مروشتری از نجم سما به

از خلق و جهان دراز کرده کوتاه — کاین فتح به هر جایی از شست قضا به

از هرچه سزاوار است در آفاق تو شاه به — چون از غم شادی به از درد شفا به

ای شاه عطابخش شاباید و جاوید — پاینده بناشد بسم از ستم و ثنا به

گر زر فلک یک یک چون مه بر — با هرکس یکی کن و مده با شعرا به

آنکه که خداوند من ارکنی بنداشت — گفتم که مرا از پی اوجان تکجا به

از روی زمین قصد بدرگاه تو کردم — گفتم که مرا به بود از خشم مرا به

فخر الامرائی تو فخر الشعرا من — فخر الشعرا بر در فخر الامرا به

در خیمه اندر خور فرمان تو بسم روز — فرمان به هنگام ز بسیار عطا به

جاوید بقا بادت با پیرس و — کز نعمت عالم همه در ملک بقا به

این مرحبا باد فراوان همه کس را — کرامت بکجای همه کس ملک زا به

نشاط بن کن دار لعل یار پرور دین — که لاله پرورد و بار فرودین

صبا بدشت ز عنبر همی نهد خرمن — هوا بباغ ز دیبا همی کشد آذین

چمن بهشته سراسر ز نرگس و نسرین — چمن شکفته نرگس خرد و پروین

حاده ز گل سوری بی بنفشه طری — ز جوی زر و دیبا از آسته زلف حسین

ز نرگس و سمن و سنبل و بنفشه و گل — گل بهشت لطافت گلی بباغ بهین

بساط جوهر ایش باغ پیرور — ز سرخ و زرد و سیاه و سفید و سبز نگین

ز ابر گشته هوا چون روان اهریمن — ز لاله گشته زمین چون رخان حور العین

نسیم عنبر بابی چو عنبر کی هوا — طراز دیبا یمنی چو خنگری زمین

فزای صحرا چون لعبتان باده گسار — نوای مرغ چو آوازه مطرب بانی حزین

چو بوستان که ز باغ بهشت پر ز نعم | چو گلستان که ز باغ بهشت طرف چمن
شد از شکوفه همه شاخ میوه لؤلؤ بار | شد از بنفشه همه جویبار مشک آگین
هر شب که ز ابر نیسانی همی کند بسر | سحاب تا که نثار همی کند بزمین
فلک نعوت ... شد و در دولت ... | ز برف باغ تهی کرد و کرد پر نسرین
چنانکه ملک ز هندو قبه خالی کرد | بدولت شرف الدین حسام شمس الدین
به خسرو احسان امیر دار الملک | زمان شهر مرو جای بغداد ز زمین
اگرچه ملک سلیمان بدست شاه بدی | مخالفش که بود همچو دیو لعین
اگر مدحت سلیمان بقهر دیوان را | همیشه داشت خدا ملک شاه بیان
بقهر او لپسر شد لیست دیوان را | مدام داشت خاتم ز ملک عدای او داشت معین
نگار رستم دستان ز بهر کینه و کس | ز روز دیو نهاده ز آن شیر و چنین
ز بو المعالی از بهر مهر احسان کرد | مدد و نشان ملک به ملک ارزانی
اگرچه حصن حصین را نشسته با مردان | ز خیل سگکین تقا حصن حصین
ز بیره هیچ عرس بود جنتان به شهر | به وقت کین نشاند ز شهر ...
نقابی برود صد او ز باد جاوید ان | که مرد دشمن سگار بدو مرد و شیر کمین
کلی بخشد که مرکز گنج و دکان | کلی بگیرد و نام گنجک زمین

کی بروی نهاد و فر و چون خورشید | کی ز روی وفا چاکر از چون ...
همیشه تا این باشد فراز کان زر سرخ را | بخرد آن دل رادکان نثار زمین
ز روز جنگ عدو را ... | [illegible]
دگر سعادت خواهی بروی آن ... | دگر سلامت خواهی نبرد آن ...
زمانه را بسعادت مدان مباد و دل | ستاره را بسلامت ...
کی راوی نکه ... ز آفتاب بلند | کی همت نکه شد ز اسمان زمین
بگاه بخشش ... ز آن مجلس | نگاه ... شاد آن ...
کی بحر ماند مجلس ارز کا ه | کی ز ... ماند مرکب ارز زمین
در ... بخشش ... جهانی | کجا بخشش ... شاهین
هیبت ... شاهی عقل ... | ... شاه که چون بود ...
چو ... سخاوت ... | چو ... شجاعت ...

همی که رخ تو سیع باشد ما | چراغ مجلس و شمع ... ماه سیاه
هزار حلقه عنبر نهاده از نسیم | هزار نافه مشکین نهاده ...
ز آن ... بالای ... | ز پشت عاشق ... چون زلف ...

رخش چو ابسته رنگ مار سیه بود ولیک بر کار رخش جنگ درباره
همه روز دو پوشیده ز خرو از روزه دل من از زه ان زیر جوش برده از راه
ز گاه بزرگ ابش نگاه خوان کرد سپاه از در لغین ادوراش گاه
برارزیدن دم دراوت بوده دل کی جو دریا بار دلی چو ابش گاه
سخت رود بر اصلاح غره اد چو اصلاح شان شده داشته ماه
پناه بیران دایم سپاه باشد شهر بدیر چو ایران پناه شهر پناه
امیر خشلان کرا به ملک قدم ابو المعالی کرامت بر ایران شاه
سپاه بر دو پراکنده بود ملک زه گاه بربند ملک از دو ... ه
روز رزم سپاه عدو فرار آمد رزنگ کرد همی مراد لشکرگاه
چه بار بسته مش سان نشان چو ار چه کوه بسته جش چه کنان در جاه
سپار آید ما ز در بیلر ادامه شیر چو پیل ار غر خواند و بر شیر رو جاه
بسان ابری محرا ابر در روز برد بسان ماهی دریا کرار و در شناه
بجنگ سلطان مشغول گشته بود همی که حق سپه آورد تا خانش ماه
یکی ملک که وی آشتی گشته شهر یکی نگین عدو خسبت لشناه را ه
بدر خشندن بر دان تیغ دار ملک نگاه ... بر خواه نام تخت لهه

یکی بار سپاهی گرفته از پس و پیش چنین بار بود از عدو معاوانه
ز ماه دار ان ماه شب عشا بی گناه بود از ایشان چو رنگ دور ره
بخت عمرو بازوی جوشش کجا بود جهان کجا کجا بند بیخ را چنگاه
بیا کرده بروان پور شاه جهان در حریم برکرده زایران را شاه
زمین بسان سپهر آمده فرا در هم جهان بسان عروس آمده فراوان شاه
مهتران رسند نور مملکت هر گز بهتران رسند نور مملکت گرد گاه
زنشه باد مگسه بود در حب شد دو منهج آن پناه کرد مش گیاه
بقای پر سر و او ور ار باد که تو طبع داری از تخت دشمنان کوتاه
کسیکه مهر ملک ساقی زان نهند مدو نثار مهر و مهر رونثار ماه
توان کشی که ز جهد ترحت خطا ظلق بلا زیره و بنا رزر مه و پیاه
زبهر هدمت تو فضل پاک لبیه کر ز بهر مدح تو هر دم کشاده باک اوزا
هزار سیر تو را تو سه داده زرزب هزار شاه تو را سجده کرده بر درگاه
شود چه یه کهی در میان شادی و غم تو چه به کهی در میان تو به گناه
بیاد با شرف الدین بخت ترشش بگاه با شرف الدین بلند سر مرکواه
همیشه تا جهان نام شاه باد در تخت ملکان حاسدان باد دایم اندر چاه

خانه‌ایست این و یا بهشت برین　　کز بنای بهشت هست برین
پیکر و نقش او بدایع روم　　نقش دیوارش از صنایع چین
این زر و لعلها همی نزداید رنگ　　وان زر و حنا بسیم باد چین
از بهشت برین گزیده ترست　　تو بهشت برین برین بگزین
در دو دار بهشت ... آن　　پای در وی نهش ابد آن نشین
به بهشت برین همی ماند　　می حلالست در بهشت برین
اندرین خانه جاودانه بکام　　شرف الدین باد و شمس الدین
آسمان باد پیش او بر کاب　　مشتری باد شان بزم نگین
راسمان زر تب همت ...　　بادبد خواه این بزرگ زمین
دست او کوه آب حیوان　　تیغ او کوه نار بر زمین
تیک خوانان او بجنه فوی　　وشکالان او بپیشه عرین
زنی ارجوان بنفشه رز　　فلک از خوی او بمشک عجین
راویان را زر و زر بخشند　　خانه از خوی او شود رزین
دشمنانرا نگاه پوشیدن　　پشت گرد و رحیم او بالین
پشت بدخواه او کمان کمان　　ترک در خشم او کشاده بکین

دانشا

دست او زا سراب بحر عمیق　　تیغ او زا عراب حصن حصین
آن یکی خوش خوی و طبع منش　　وین یکی زبست کوی و ورد یقین
طبع او جای جود و فضل و کرم　　دل او جای داد و دانش و دین
شرف الدین ملک ستان چون مهش　　خسروان ملک و دشمن دین شاهین
دل او با نشاط و ناز عدیل　　تن او با سرور سور قرین
آن معالی نواز در بر تخت　　وین معادی گداز در بر زین
نکند باز بر هوا پرواز　　تا نباد بر آسمان پروین
آن نشاط دی رباد در بر آن　　وین بر آتش رباد در بر این
حاسدان را ز رزم بخشش آن نیاز　　جرحشان باد رو کرد کار رهین

مرغ چو لاله شکفته در گل سوری　　زلف چون مشک در شب یلدا
باد در ز نکهت آن بهار بها　　خیز در دو فی این نگار بگذار
دل کرده ست غم بر خ مرا　　سیاح در عاج و مشک بر کافور
زان سیان چون جبل زر نوش　　در دو دار م چو دیدار الطف سور
لیک این سخن گوید هیچ　　کرکه ام بر د و راز او دو ر

تن همایم ز چشم او و جان / دیده و دل ز زلف او رنجور

بسته از تیغ تیز تیز اجل / جان خاقان و قیصر و فغفور

تاج میران و خسران جهان / ناصرالدین امیر ابو منصور

گلبن جنگش و بلبل نامش / چهره صلحش نشان مهر و سرور

زین سپس بیش هیچ نامه کجا / بود بر صفحه از سطور

تیغش از لشکر لباس پری / کرد گرگان و کرکسان مسرور

خیل کاریان از دو رحون / قوم قارونیان از او مقهور

گرچه از چه کشید بیژن را / رستم از دست تو را مقهور

در همه کارها که رستم کرد / بود پیش رزم او معذور

گر شمشیر پر حلالان / بسته از کف کاوان مغرور

کاوران دلیر چون رستم / پیش شاه بود اسباب غیور

تخت شاهی از زنده و دلش / تا سپهر از نور ازلی که طور

هر که بسطر مدح او بنوشت / کشتی مدح رنج از شاطور

کشتگان را نیارد محیی را / جان دهد جود او چو نفخه صور

ای امیری که مر تو را هست شد / همه میران دهر دوران ما را

طلع از بر هوایی ما که / صبح هر شب شود چو شب دیجور

تا تصور نگاه و دون خیر / باز هنگام کارزار صبور

ای کسی کار و شش کند باری / وان سپهی کش خرد بود دستور

بر سپاه مخالفان پرسال / چون تو باشد مظفر و منصور

جود و مردی ز تو عجب نبود / سپه بوده از عنبر و از کافور

تو بخواهد شاه تر باشی / که معشوق و عاشق مهجور

هر سراپا ز تو شود در پا / هر خرابه ز تو شود معمور

هر روی و رادی در دولت تو / نصرت ور شرق از تو صعور

هست چون نام تو بروی چو / هفت کوکب مر آسمان مشهور

در زمین تو دکی رادی رزم / سنگ چون ز زد خاک حیران

ای به هنگام بزم چون بهرام / وی به هنگام رزم چون شاپور

هر چه ما را همه بخشی کام / ملکت عزایت جهان مقهور

همه شادیت جان و بهره / شاد باشی ز کردگار غفور

بسپهر مهر ترا ولی هدای / بر ولی قسم و نادانت

ستر این بنده از تو خبر / که به عالم از توست مشکور

گر نباید همی سکندر تو | داری او را همی معمر دور
تا بود رازی از نمودن تو | تا بود شادی از شنودن خور
تا بود ازین رود شمان تو و | باد شادی رود شمان تو دور

تا زمین را آسمان پر لؤلؤ عمان کند | کوه و صحرا را صبا پر لاله نعمان کند
بوستان پیرایه از پیروزه گون دیبا کند | گلستان پیرایه از بیجاده گون ریحان کند
باد نوروزی ز شاخ گل همی [illegible] | لؤلؤ مرجان به بستان ابر در نیسان کند
چون سحرگاهان شکوفه در کنار گل شکفت | در هوای او شکوفه [illegible] چون کند
این [illegible] خوش [illegible] | وین [illegible] خوش [illegible] کند
تا هر ساعت [illegible] | ابر هر ساعت [illegible] کند
هر نگاری را [illegible] | باد [illegible] در میان گلستان [illegible] کند
هر زمان بستان و صحرا [illegible] | رنگ دیگرگون و دیگر نقش دیگرگون کند
هر که [illegible] بهشت [illegible] | جامه را ماند بجای روی زیر بستان کند
بس خوش [illegible] | در خوشی گویا که مدح ملک [illegible] کند
ای [illegible] | عید را [illegible] کند

گر کند بلبل بگمان خوش اوراد گر | باد او را خدای عرش در دوران کند
در کرم و در مردمی تا هر کسی همت نبرد | از سخا و راستی تا هر کسی احسان کند
هر چه باد و شش کو از [illegible] جهان | هر چه باد [illegible] سخا جولان کند
باد جاوید آن خداوند جهان شهریار | کو همه کاری ز بهر نام جاویدان کند
هر که دل بر آن او بسته است و جان [illegible] | تیغ شمس الدین مر او را [illegible] کند
بوالمعالی آنکه [illegible] احسان [illegible] | خدمت [illegible] خدمت [illegible] کند
مخلص را دست گوهربار او [illegible] کند | عکس آن ز الفاظ شکربار او [illegible] کند
از نهیب عدل او [illegible] | گر ز دور [illegible] ایوان کند
دست او روز عطا چون [illegible] کند | تیغ او [illegible] کند
باد با آن عمر بادا [illegible] | کو بنا مردمی [illegible] سامان کند
باد [illegible] در خشم [illegible] | کاین جهان را [illegible] کند
[illegible] | کاین جهان [illegible] کند

بهشته [illegible] وقت بار | حضرت فضل کل [illegible]
[illegible] | [illegible]

بهار زردشت برین حصار کرد فراق　　کنون که لاله و گل بر رخم کند رخسار

دو روز و دو فرقت ان چون بهار بی تحسین　　همی بسالم چون ناجه شاخ چنار

گل وصال دهم شاد کام و اش کوان　　بسی شکسته دل زینم غم فراق نگار

چگونه باشد از این حشر ز گیتی دل　　چگونه باشد از این حشر ز گیتی کار

ز رود شد فرو شدن با غالی کین تخت　　ز بار دور بشد ان یا بلدش کش دار

بسند از بند جدا اورد بار باشد تعجز　　چگونه باشد کش جدا ز حد دو یار

فراق داند دینار کردن از گلنار　　فراق داند گل زرد کردن از گلنار

دهیش اندر بسیار خرمی دیدم　　بهجرت اندر چندان که بیش بسیار

اگر چه دست ستم جمله از جدا یابد　　دگر چه دست دلم ماند از فراق یار

فراق یار فراموش کنم چه یاد کنم　　ز مدح ملک شهرکش گیتی دار

ابوالخلیل خداوند خسروان جعفر　　که نام جعفر بسته باش از دینار

فراق یار فراموش کنم چو یاد کنم　　ز مدح ملک شهربخش گیتی دار

چو سنگ ماند در دست او چو سیم　　چو خاک باشد در کف او چو زر عیار

کسی که جاش بود پای رضای او گیتی　　کسی که جاش بود بی هوای او دینار

بجاش اندر دندان نشود چون بزرگ　　بحکمش اندر مژگان نشود چون مسمار

اگر جهان بستاند همی بیارد فخر　　وگر ببخشد بسیار فخر دارد عار

از انکه همت جهان را بخرد او قیمت　　از انکه همت درم را بخرد او مقدار

ز زر و گوهر بی او شاکری بهتر　　سوال خوشتر و نزدیک او ز سیم نگار

بگام حاسدش اندر چو قار کرده شکر　　بگام ناصحش اندر چو شکر کرده قار

لب کر او ز شمار اندر ون بیامد مال　　اگر کنند شمار عطاش روز شمار

ز سنگ رویدار ان بر پی دولتش　　ز آب چیز از این بر ل عیدولی خار

امام بطرح پر کرده ملک راست　　جهان را عدا کرده چو نقطه پرگار

بکف راد و فرائی نکالو زور زی　　بلفظ خوب ز والی ز لطف بهار نگار

ز آب ابر سخای تو گر شب نرگس　　ز لطف آتش تیغ تو ودر جنت زار

بخواب اندر تو بیش شد و علی ان　　که بخت رای تو بیدار و بخت تو بیدار

ایا بدیل تو چشم حق گشته فزر　　دیانه دولت تو یافته زمانه قرار

همی زروی سعادت بدرگه سلطان　　جهان زروشنی بر بنده کرد چو ابی تار

بهار من چه تو انجا نوی بود چو جان　　مران من چو تو انجا نری بود چو بهار

اگر چه رخش دورخ نژود در فرقت تو　　سر و شبانان از مقدم تو جنت وار

از ان عزیز تر اندر جهان ندارم روز　　که باز گردی تو شادمان و خصمان خوار

چنان شاد گم در مدیح تو دل و جان / گر تا جهان بود زمانم بود شاد

همیشه تا بود دوران زوال باد ز رنج / همیشه تا سلطان در تخت پاینده باد

تن مراد تو باد و دایم ار بر تخت / بر مخالف تو باد و دایم اندر زار

کسی که هیچ ز کوه همیشه رنجور / همیشه باشی از ملک و ثبات بر خوردار

ای جان من چه بوده معیار خویشتن / کرده مرا بهر جو خود خویشتن

من جان و چیز خویش داده‌ام را تو به تیغ / زر من دار تعبیه دیوار خویشتن

خستی مرا به غمزه عیار خویشتن / بستی مرا به طره طرار خویشتن

کردی ز چشم مست تو ارشید روی تو / مشکین حصار کرد گلهدار خویشتن

بر من مدی ز چشم دل آزار لیم / روزی کم ز چشم دل آزار خویشتن

گر کل ببیایم از او [illegible] بکشم مراد / داری جدا ازین [illegible] چار خویشتن

ز آن جواب داد ز کس نه بر آن ابرار / و آرم ز بار باب ز کس وعده خویشتن

در راز این دلی دهان جان جو هست / بر من گرداند جان و دل آزار خویشتن

چندین جفا مکن که یکی او عشق را / کز من نیالم از تو بازار خویشتن

هر عشقه که هر که محرم زمانه را / بنده کند بطمع ملک و از خویشتن

چون او عزیز باشد در نزد هر کسی / هر کس ذلیل باشد و بیمار خویشتن

دادی بهره و جهان ز پیشداد / کردگار [illegible] شاقی بر زار خویشتن

در بحث اگر گمش برکند کند / ملک ابد بس همیشه ز افطار خویشتن

در زمین بر دو شمشان زمین گوهر / چون زر کشند جام گهر بار خویشتن

حفظش بیی زیاد و بلبلی بیم هیچ ملک / پرداخته مبادا در تیمار خویشتن

جز ابعی بدل کنند اندر خلاف او / جز بیشتی کند و دیوار خویشتن

ای انکه دشمنان از بیم تیغ او / رازی کنند بر دل بیمار خویشتن

هر کس کند رضای تو احسن خویش / هر گز کند وفای تو ز ایار خویشتن

شادی کند نگو تو اندوه خویش را / آسان کند بعز تو دشوار خویشتن

گر ابر خواهی ابر باران او گهر / اندر ملک گهربار خویشتن

الحمد لی که رحمت و من دو کان / بحر [illegible] لیسار خویشتن

من بار از تو در قبال ل مسلم / تا در زمانه دیده‌ام [illegible] خویشتن

هر روز شاه من تو بیا و دار بیگانگان / تا باشد همیشه بر سر و دار خویشتن

گر من عتاب کردم و به جواد [illegible] / هر کس چه [illegible] خویشتن

ای ابر [illegible] طعنه چرا زند / انگه [illegible] باشد در کار خویشتن

وانکس که ز دامنش [illegible] ز کار دیگران | روی گردان چو [illegible] خویشتن
گر دگری بباید و مقدار من [illegible] | می بخت نیک دارم و مقدار [illegible]
از هم تو بخودی بر من نیک [illegible] | بخودی ز ریشان کردار خویشتن
ای شاخ جود و رادی و درویش مردمی | چندان بزی که روز بیاید ز خویشتن

بفرخ فال و خرم بخت و میمون روز و نیک اختر | ز دار الملک غزنین آمد [illegible] لشکر
سکندر لشکر جنگی [illegible] جبل [illegible] | گشاده قلعه [illegible] سکندر
چنان چون از [illegible] جهان [illegible] | رساند رایتی شرقی و [illegible]
ندیده هیچ [illegible] | ندیده هیچ [illegible]
جهان گیری [illegible] | ز روم [illegible] اکنون [illegible]
بچشم دوستان اندر [illegible] | بچشم دشمنان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

نباشد هیچ روز تو که تماشای [illegible] | [illegible] دیگر [illegible]
همه کردار [illegible] تو جهان خسروان [illegible] | همی [illegible] در عمری [illegible]
ملک را [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چنان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

لاله داری شکفته بر مهتاب | مشک داری گرفته بر مهتاب
مشک چون موی تو ندارد پیچ | ماه چون روی تو ندارد تاب
[illegible] تو ندارد پای | [illegible] تو ندارد تاب
[illegible] | [illegible]

صنمان رخ تو محراب — چون شده اصنم بود محراب
زی لب زلف رفته چون اژدر — کرده شنقار زیر پر عقاب
رخ تو پر ز خوبی و خوشی — دل من پر ز خون و درد و عذاب
ای چو در گوهر با شاهد عقیق — آن چون بر سرخ گل کشیده نقاب
چشم تو جای خواب و بیداد گر — چشم من جای خون و سیلاب
پر ز سنگم ابر بر در کنار — گر شب بینم آن دو زلف بخواب
گرچه دردت را در دوست رخم — چون رخ چند زر و در دری زرناب
سرخ کرده نشش دل خوناب — بوالمظفر شه جهان برده مالک
زی امیران و هر امیر خطیر — کرکنندش ملک ملوک خطاب
دشمنان را کند تیغ بر اینها — دوستان را دهد چیده جواب
خلق خوش شود از رزم بنگه — عالم اباد ازو خزینه خراب
هر که گرد زحبت کینه ز زه — کند زندگی بغیر حساب
گوش داده بود تیغ سر از — داغ خورده بود چطلع کباب
رود دریا پر سحاب جبال — دست او را شده جبال سحاب
طاقت دست او بگرداگر — بیم کرد و که و فلک زر ناب

نزد او خم

نزد او خشم او شراب بزرگ — نزد او زباد او شیر کشک سراب
برده باران پاک از خورشید — خشک با دست او بود دریاب
گرشناعتش بنزد خصمانش — بتر از بس بود بجای شهاب
وصل زر از تراب چیزی دو بر — در زر از خوار تر بود ز تراب
تازه کرده ربابسان جانش — همچو عاشق بنالد رود رباب
صبح جنگ در صف خصمش — زده ست وی و نوای عقاب
درشنده مالک از تقاب ملوک — داده فرمانش در ملوک رقاب
مهر امان سینه چون تو دلی — تو چه بگری با دیگری چه سراب
چون تو والا کجا بود بنام — مهر زنا کجا بزد بحساب
هر که در راه تو سنجد دل — خار سنجد بر او بود سنجاب
بخشش احترامت زر زنگین — کوشش اتصامت رز نگین
بر سر تو نهاده دولت تاج — بر دل تو کشاده دولت باب
تیغ تن سوز تو چو آتش تیز — خوی جان سوز تو چه عنبر ناب
تیر چون تیر تو دراز و شک — بیل چون تیغ تو دراز و تاب
چو چشم تو خیل تیر باران — چو چشم تیر از خنجر ملد سب

دوست داری بیخ گریبان را / [illegible] در رباب
زائران را در هم دهی [illegible] / [illegible] را که دهی گلاب
گفته چون [illegible] / [illegible] چون فضا شود صواب
ز [illegible] مرا [illegible] / چون ز [illegible] شود دیده کباب
سبزواران را شاد [illegible] تو / [illegible] از [illegible] شتاب
شد خضر از [illegible] / [illegible] چون سیماب
گر نباشد شتاب [illegible] / [illegible]
تا ز عتاب [illegible] / [illegible]
سر تو سبز باد چون شمشاد / رخ تو سرخ باد چون عناب

ای شکنج زلف جانان بر بر [illegible] / سیاه [illegible] آفتاب [illegible]
توده توده مشک داری ریخته بر [illegible] / حلقه حلقه موی داری [illegible]
گاه بر گلزار تازه [illegible] سنبلی / گاه بر [illegible] حلقهای عنبری
[illegible] از عنبری [illegible] / [illegible] عنبری [illegible]
[illegible] زیر حلقه [illegible] دل [illegible] / [illegible] حلقه انگشتری

از رخ جانان

از رخ جانان تا بشد همیشه [illegible] / تا دوران [illegible] تا بشد همیشه [illegible]
گر زمین گردد جدا [illegible] / [illegible] گردد [illegible]
شاد [illegible] گردد کی بود [illegible] / شاد [illegible] کی بود [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
جاودان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خاک [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / شهریاری [illegible]
[illegible] / [illegible]
گر [illegible] با طبع تو [illegible] / در [illegible]
چون [illegible] گردد [illegible] / چون [illegible] گردد [illegible]
ای خداوندی که روز بزم [illegible] / ای جهانداری که در روز رزم [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون ز روز رزم بر خیل ولی احسان کنی / چون بروز رزم بر خیل عدو حمله بری

برهم زایادوانه از تو چو دانی انی | رزم را باد آید از تو حملهای حیدری

قیصر رومی بسنجد ... | هر زمان بر چهره ... دیده ...

بحر گر چون گر ... | سعد چون ... سپهر ... گرگی

تا هم ار باشد ... | هر تو باشد ... همه ...

تا گرد ... ز ... دولتان ... | تا ... ز ... جهان ...

دوستان تو قرین ... | دشمنان تو ...

هر آنچه هست پنهان ز سلطان جهان | رازی روشن شاه ... جهان

هر آنچه خواهد بفعل در اندیشه بصیر | هر آنچه خواهد در فتن ... بکیان

به پند او بعیان هر چه ز خلق ... | در اندیشه بیقین هر چه خلق ...

سپه ... | لشکر ... ز ... نگهبان

چو او زگنجه ... روان آید | که ... گیتی ... آن

روز ز ... کرده آن ... | با تفاق ... خویش ...

چو بر سکال ... شاه شد آگاه | دلش ز زنده شد ... زوال

چو دم سحر ... چون ... | بجنگ جستن شاه جهان ... میان

جمال و ملک و سپاهی ... | فزون ز ریگ در ... و قطره باران

سوار شان همه گردان ... | پیادگان همه گردان ...

همه بتیغ چو ... چو ... | همه بجمله چو رستم بجمله چون دستان

برادر شه ایران شدند چون ... | که ... شد ... ز ... سلطان

پیاده ... | چنانکه ... گفت ... سلطان

چو رایت شه ... | ... شدند ... دو ...

ملک ... ز ... | ... روی ... دل ...

و روز ... | ... خلق خرم ...

رفت ... زمین ... الدین | ... دشمنان ... سوران

سران لشکر شان رسید ... | که ... خلق ... دوستان

سپاه شاه کشیده ... ز ... | ... میان

ز تیر ما به صحرا چو ... شده ... | همه چو شیران در نیستان ...

... ز ... | ... خلق ... طوفان

بجو سپه شاه ... | تیغ گرد ... دل ...

بباغی کشان شد شه زرد چین | بباغی کشان شد شه بنگلان
زهول سره برادران بلند قد و | شد بگرد از آن دوران نشان کمان
هر او رنگ سپید زین رنگ عقیق | یا تیغ روان و یا زخون روان
سجان شاه زر رشته از آن سپاه زر | بی زرنت و بال و کی زرب کمان
سپاهشان زرگشته سپاه شاه زمین | امیرشان رها کرده امیر شاه جهان
امیر سیه چو بشان ابشد دیده چون | نبرد سیده در سر چون ترک کرد بنیان
مهتران در کهتری سپاه اندر | در بخت مهتری در کار فراوان در دوران
اگر بوده ماینده شاه بر لشکر | دگر بودی اقبال میر شهرستان
مدار روزی از پیش لشکری چون شیر | چگونه کیست او زده لشکری چند آن
ولیکن اینست ترا زانبوه چیل بار زده | ملک ثنا ندارد ولا بعزت یزدان
ما قتاب بر او در رایت سلطان | رزن خاک براو در رایت کفران
خدایگان زبان زکار فراز بشد | بتیغ کینه فضول و کشته ملال آن
ز زرنیت علی در بر دور خصم زر ثار | ز زر فرزنی در بر دور خصم در نقصان
ز زی بردن شده بودی ببند خصم | ز تا فتش در بوم زرنش کهر دکاول
جاتم نوس عزان کمره اتش خشت | و تمیری رفت در کار نوی عنفوان

ساخ نهاه

کی سپاه شکنی دلبر و شاه شکن | سپه بگرفتی و لشکر فرو زر کردان
همیشه تا که بود در جهان خزان و بهار | همیشه تا که بود در جهان بهار و خزان
خزان ناصح تو سال و ماه باد بهار | هوای حاسد تو باد ماه و سال خزان

غالیه دارد شکوفه برکشیده ارغوان | ارغوان دارد شکوفه زنقش پرنیان
ارغوان هر روز تازه تر ز غالیه | غالیه هر روز خوشبوتر ز ارغوان
از جفاجویی که هست آن دلربا یار | از ستمکاری که هست آن دلبر جهان
در دلم باشد گمان هجر او همچون یقین | در دلم باشد یقین وصل او همچون گمان
من برنگ زعفران دارد برنگ لاله رخ | من به رخ لاله ابرکم ور رخ زر زعفران
روی او چون گلستان و موی چون سنبلستان | طره زرشته سنبل او در میان گلستان
گوهر از جان جوید عشق چون در لولو لالا | ورنه از دل جوانت مهرش چون در ریزه
از خیال روی او من بشد خزان اندر بهار | در خیال روی او باشد خزان اندر بهار
کیمیش گهی زخسرو یافته دارد کمند | از روش کفتر که خسرو جشنه کمان
هر کجا باشد گران از طبع او باشد سبک | هر کجا باشد سبک با طبع او باشد گران
مشتری را طالع او گفت روزی مرحبا | بهمان راحت او گفت روزی که جوان

آسمان هر ساعتی فخر آورد بر روزگار   مشتری هر ساعتی فخر آورد بر آسمان
شاعران گنج و درم دارند و در هر برزنی   زایران کان گهر دارند و در هر مکان
آن کجا گنج و درم بود از شه بنیاد گنج   وان کجا کان کرم بود از سخن بنیاد کان
گر نبینی ابر کفش باران نثاری باد از آن   ور نبینی بحر کفش زان نثاری باد از آن
راه کو او گر که سرشک افشاند این دایم   راه کو آن که کار بخت این دایم
هر که مار از کین او جوید شود جفت بلا   هر که سر و از جفت او جوید شود جفت زیان
هست گرگ از شمار دشمنش بی شمار   هست گرگ زان زگرگان و جفت شرح گران

هست پست مرکبا روی گرد در طلب   دولت پر مرکبش روی گرد جوان
ای همیشه نام تو زیر پا داران یادگار   ای همیشه کام تو بر کامکاران کامران
تیغ تو بیرون گوهر آمیز بنده هزار   نیزه تو مرغی است گوهر دیده باشد شنان
هم برایش بحر باری ای هم بردی کار   هم بدایش مادری ای هم زادی آسمان
گر ستان گرد عدو گرد و بر سپهر   در زره بو شد عدو گرد و بر ...
عدلت تو راه گیتی را همیشه رهنما   بخت تو لفظ گیتی را همیشه ترجمان
گر عدو باشد عیان از تیغ تو گردد جگر   ور دلی باشد جگر از کف تو گردد عیان
طبع شادی داری و رامش همیشه لاجرم   شادی و رامش همیشه بیش گیری از آن

راست کردی کار ملت راست کار دین   بستدی کافرستان از لعبتان ساعتی
تا همیشه جفت باشد پایداری بر زمین   تا همیشه بار باشد کار بی پایان
چون زمین باشی ملک اندر شه پایدار   چون زمان باشی ملک اندر همه گیتی روان

بهشت وار شد از نو بهار رخت جوان   به ده گشت گل خرمی که بود نهان
خزان دوستی که ز اوج شه گشت بهار   بهار دشمن دین از نهیب گشت خزان
سعادت ازلی را پدید هست کنار   سعادت فلکی را پدید هست کران
خدای باز بیفزود دولت اسلام   سپهر باز بکاهید قوت کفران
مخالفان و غدار گسسته شد چو ...   موافقان بدارا درست شد پیمان
ز تازه کردن اندیشمان شاه ملوک   ز خرمی نو دوستان شاه جهان
کنون که گشت بکجا ... عزیز   کنون که کرد جهم آفتاب و ماه قران
عدیل کامش اندر شود تن اعدا   قرین سیاست حسرت شود تن خصمان
همیشه گفت همی بود و رستم آن سهراب   چو سر همی ز ایران آورد لشکر توران
کرمی بسر تو م ز رستم ...   دگر چه باشد و بیهم ... در کیهان
درست مانده اندیشه سکالش آن   ... که دولت ... چنین ...

به بخت این دو خداوند خواجگان بزرگ / دلاور این سپهدار پهلوان جهان

که کرد این دو شه بختیار را سزا شدند / دگر چه باید ای بهیم دور و ملک زمان

امیر ابو محمد آن دل چو دریا آمد / امیر ابو الفضل آن این دو دادار جهان

دو شهریار کریم و دو نامدار کرام / دو بختیار زمین و دو بختیار زمان

یکی به کف چون باد ای نسیم و نثار / یکی به تیغ چون ابری بر کشت اندر جان

یکی سخا را معدن یکی وفا را گنج / یکی نعم را گنج و یکی کرم را کان

یکی چو باد و چو زر و زهره اندیشش پیدا / یکی چو کوه یا زر و چرخ با اندیشش سپهبان

یکی کمان برای کند به بخت لعتن / یکی کمان صفا وی کند به تیغ کمان

همیشه دولت این پایدار باد ار بی / همیشه همت این جاپگاه داد از آن

نه حد کوشش این پایدار باد کنار / نه حد بخشش از او به بهشت گران

نترسد از فلک انجم که این [illegible] / نترسد از اجل انجم که از بخشش داد و دان

نه این بکند بخت آن در شرف بر دو خواه / نه آن به دست این در سخن بود پنهان

یکی بیوزد و ای بر تیغ در دریا / یکی به دوزد و زهره به تیر در گردان

کنند کند قضا را ای به تیر حسام / کشند دست اجل را ای به تیغ کمان

بدین دو میر خراب شد خاک گداز / بدین دو میر جالب رایت جهان

[illegible]

به دولت این زحمت بکرد بکرد ابر اشهر / به دولت ازو قلعه بکرد این چه بنا

که کمترین رهی را بخشد این نعمتش / که کمترین رهی را بخشد ان دو زمان

سرای این را بر حمل سپرد چاک / هم از قیاس برادر را چو مهربانان دان

بگو که چون بر ماند بچاره جان آن زنگ / که او فتاد میان دو شیر بیشه زبان

از این امیر دلی یافت بارخی بنیاز / در آن امیر عهد و مرد و حجت باقی نان

همیشه وزدان سودی بخیلشان اکنون / بطوع جاکرشان کرد از این زمان

همیشه باتو دو احسان برابر و دو هزار / همیشه باتو دو افزون برابر نقصان

ز کشت کرد ن نقصان این نشود ز دو ان / ز بخشش کبران دو هواران نشود تان

ایا گل رخ تو گرده از بنفشه شیر / دو زلف تست دو چوگان ز عنبر

ابر چشم تو ز نسیده شد گل رخ تو / رسنگ تاب رزه کرده دو عبیر

میان چشم تو و زلف تو پر از افتاد / از حلقه آن مرد ادور ز این تیر نظر

از آن شکسته شد بت عقیق های حیشش / که چون بر بستان زفاد تیر

میان باغ تو در درا همیشه شام / فراز چشمه تو در زا همیشه سحر

فراز هر جهان سر باغ دارد پا / فراز هر جهان نال چشمه دارد تر

بیابان را دو چشم ژاله بیزت [illegible]   روان را دو [illegible] بیزت [illegible]

تو این یکی لفظان داری دگر یکی همرا   من آن یکی بیخ دانم دگر یکی [illegible]

طرار عنبر داری کشیده بر آتش   زرنگ سنبل داری بعنبر [illegible]

بسکر تو کلاله طره [illegible]   چه سنبر تو فروزنده آتش آذر

چرا پیاده دل من زیر زلف تو کرد   که بسته است [illegible]

همیشه کاخ من از عارض تو چون کشمیر   همیشه باغ من از قامت تو چون کشمر

چرا شدی همی از جرم تو [illegible]   چرا کنی همی از من تو [illegible]

اگر تو نیز شناسی که صاحب نجاب   بمن نظر کند چون [illegible]

امیر دولت شاه جهان امیر مظفر   که افتخار نژادست و افتخار گهر

بر دوام جهان را چو جسم را روان   مدار نظام فلک را چو چشم را منظر

[illegible] خطا   [illegible] صور

ابا خرد تو نازنده چون روان بخرد   ابا هنر تو پیوسته چون گهر بهنر

در امرهای تو عاصی شدن بود عصیان   [illegible] تو منکر شدن بود کفر

زبان تسبیح تو کردن روان [illegible]   زبان کف تو بردن [illegible]

حدیث کردن خلق تو هم [illegible]   شمار کردن جود تو هم بود [illegible]

دل بخار [illegible] تن کرم [illegible]   سر وفا را [illegible] تن [illegible]

[illegible] سخای تو [illegible]   درفش تو صفدار و سنان تو صفدر

قمر گرامی باشد شب [illegible]   [illegible] تو [illegible] شب [illegible]

اگرت سنان تو [illegible] خاقان   دگر فروغ حسام تو [illegible] قیصر

[illegible]   [illegible] از بنده که باشد [illegible]

فروغ رای تو بر سنگ [illegible]   نسیم لطف تو بر خاک [illegible] عنبر

[illegible] جهان آمدی [illegible]   اگر همیشه جهان بود در خلاف [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] ملک [illegible]   [illegible]

[illegible] جای [illegible]   اگر [illegible]

اگر [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] ملک [illegible]   رای ملک [illegible]

[illegible] ملک [illegible]   رای ملک [illegible]

ریاحین بران آورده بر صحرا یکی لشکر
که با فر و زیور کوس و رعد ار فرازد گه مغفر

همه سیمبر چون گل صد برگ و بارش لاله دلبر
شده پر مشک و زر و جاودان شاه کرده در

بجنبد بوستان زر زرد بر گرد آسمان ازرق
یکی چون دیده عاشق یکی چون چهره دلبر

اگر گردون همی جویی یا در بستان بنگر
وگر جنت همی جویی در گلستان بنگر

لباس گلستان خضرا در شب و بستان عنبر
شکوفه زرین لاله و بنفشه بر روی عنبر

یکی چون جسم عقد یافتی ریحان اندرون جوهر
یکی چون تخم یاسمن درخشان اندر آورده

درخشان گل از دلباغ هر یک چون آواز
همه با چادر خضر یکی با معجر احمر

گرازان گرد در صحرا الوان مرغ
زمرد جان کرده این با این زیبا گرده حیدر

وان لاله بر لولو گمان بر گل برادر گوهر
شقایق رسته از هر برگ و بر گل برسته بیرون

ببستان اندرون بلبل زده آهنگ و آواز
چو اندر مجلس صاحب کشیده بانگ ضیا گو

دو صد صور صلادن گو سوک بزد و خنجر
کنه خون موافق گل که خیر مخالف شر

برون در بزم چون حاتم در روز رزم چون حیدر
بتیغش رنج بر آهو رکیغش بود در گوهر

اگر چه تیغ او بنما دگر چه کف تو آمدر
که با همش بمشرق در یکی خورشید کجا در در

زمانه مهر آتش را همیشه هست چون گوهر
ستاره جای گردانش را ابر زیب جسم ماهر

بصد تیغ میراند مر دون شقایق ارکان زر
نبک بخت بردل او ز کف او دو صد جام

مولانی

ز اقبال همچو کاوی زر کف راد او بستر
ز انعام همچو بحر بی از رنج بحر او برتر

ز دولت داد بنشاند کسی کو غمدیده اندر از
گر دو بار و در دو غم کسی کو کرد او دشمن بادا در

بپا ارایش مجلس با آرایش لشکر
به بزم اندر چه افریدون به رزم اندر چو اسکندر

ز لطف تو پدید آید ز سنگ خاره گوهر
ز خوی تو پدید آید ز خاک تیره در تر

یکی دایم ز تو خندان یکی دایم ز تو عشق آز
الا تا رنگ دارد گل الا تا نور دارد اختر

از این خرم تر و بستان اران روش تو او کسی گر
سپاه او دست تو خالی ز زلف ساقی گر

ای بیالا بلای ارا او ی
از رو یی و لی و رنج روان

تنم از عشق تو توان و زار
دلم از هجر تو توان ناتوان

آرزو یی جوان و پیری تو
در تو دایم مد و پیر و جوان

زین جمیل همی بستانی دل
زان ببستان همی ستانی جان

نکند بر تو کس زر و ا تیغ بل
نکند بر تو کس زر و ا دستان

دل من جعد زان بنفشه داری
تن من زار ازان ز زلف باری

سر آن زلف کینه خواه سیاه
بر زبان اندر آورد بر یان

آن یکی زلف بان خانه ای تو
وان یکی زلف بان تو خانه دان

تن من هست ز هجران بگجر | دل من هست گوی او چوگان
گرنه عاشق زار من است چرا | بر دهان تو هست بوسه دهان
این دو شهنشه باغ عجب چمن | چون زمستان بهار نهان
تا زمستان بباغ گشته شد | شد زمین و زمان دگر سان
گشت صحرا همی لشکر روم | گشت بر لشکر حبش پنهان
دشت پوشیده چادر رستا | چرخ پوشیده جامه زنجان
تا بسر دشت کوه همی گشت | باد و بباد گشت جوی گمان
لاجرم در میان برزن و سیم | وین کوهسار گشت نهان
در بستان پر بسار نشان | تا برو گشت ماه روی سلطان
ای دل هیچو قبله تو من | تیر و تعر و رقیب دهقان
باده هش از روهش من منشین | شاخ بچاده بیش من نشان
چون جهان خاره زان وان سحر | چون ستر طبع این دان جان
این بیدار از رنج عشق | آن روان از ار اسحر مرجان
آن یکی آب در رنگ و خواب ارغوان | وین یکی زر خام و سیم نشان
سرو دو ابر از آن شرر هشیار | وان هشیار راز آن شرر ناوان

آن لبرحی و بوزبار خسر | وین زرزدی آهن زنج نشان
آن یکی ماه زلف رنج نگین | وین یکی رنج وصف ماه زرشان
وین و ماه در روی بستان گل | وان که از زلف حور بستان
هر که این خورد و پر در بیدار آن | پرورا شده زردی خورده آن
آن یکی باد کار رو فتنه دل | وین یکی دستگاه بوبترد آن
گشته مشکین ز روی آن گلشن | گشته زرین ز عکس آن ایوان
آن چو ملک و پناه ملک عجم | وان چو دولت ابر خلق جهان
صاحب ملک و عالی بخت | بوالعلا بختیار بن سلطان
آن وفا از آن دیجاز او ل | آن خرد را مکان و تن جان را
عارضش [illegible] خالی از گنشش | قالبش [illegible] خالی از قهران
سیم دایم کف او بگله | زر دایم [illegible] او لغمان
زایر از کف او شده خرسند | شاعر از کلک او شده شادان
هر که از ملک صدق ملک نشنید | عاروان گشته بر ز ارغوان
گنج شادی از او شده گنجه | شمع شادی از او شده ابزان
فضل کرد در و [illegible] کند بدراز | جود گر در کفش گشته طیران

آن گران بی سنگ جمله‌اش سنگ   وان سبک بی سبک جمله‌اش گنج
هست بیگانه هر دو حضرت   بهره بیگانه از دو خدا ان
مرگ بر دشمنش گشاده کمین   چرخ بر جان دشمن کشیده کمان
خاک فضل را دلش خورشید   نامه جود را کفش عنوان
کلک او را قضا بر طاعت   تیغ او را اجل کشیده عنان
آن نهاد فعل دانا منفعت   وان آب طبع و ما نشان
گوهر این چو ذره در خورشید   صورت آن چو عکس در ان
اول این را زخاک پا ایمن   اول این را ز سنگ در جهان
آن یکی دست جود را آلت   وان یکی کام عرب را دهان
آن ز رزق از پی مقام   وین مرگ را بیقه مکان
دین ز کلک تو فعل پیدا   دین ز تیغ تو خصم را ویران
دیده حضرت ترا قوی دیدار   خانه جود را قوی بنیان
ما ز شمس کنی بر بس بیار   بود حاسد کنی بعدم زبان
تو ز آدمی بسی زود بیا   هر که را جان همی دهد یزدان
گر کنی با عدو بعزم بدی   در کنی تا ولی تو هم جان

گمن

سبک در دست تو نبود ثبات   مژه در چشم این نبودی بان
ز آتش و باد و آب و خاک کند   هیچ طوفان و هیچ در کیهان
ما ندیدیم تر از اینان پستم   که ز روز و در هم بود طوفان
تا باران بود ز ابر عجب   که باران حسد برد ایوان
تا نباشد گمان بسان یقین   تا نباشد خبر بسان عیان
دوستان تو را بود شادی   دشمنان ترا بود خذلان

هر چه بود و خورسند هرگز شد قدرت والا
زخاک و آب و آتش افزون دارد سر قدرت والا
ندارد هیچ مخلوقی بعالم قدرت خالق
همیشه بخت مولا فرار شب ملک شد
اگر خسرو فریدون حشمت چرخ افتاد زیر بر
که او بس از فزون مهتر عیش را دید پیش
بنام نام و بود و نعمان سلیمان را
اگر خسرو شده رکچه لطیع آن بردم تخت

بهشت اقلیم چند و که کسی نعمت والا
که چون باشد سوی هستی بود ملک کیان والا
ندارد هیچ مولا یکی نعمت مولا
همیشه بخت مولا فراز نعمت مولا
بر هیچ اندر بود و در تحت بحار او را بود خدا
نه فرزند او فرزند چینی را افتاد در
بتر بی پرور فرزند یا کشته دور از مجلس و تنها
که بینا هر قیصر ملک بردم دگر بار ابدا

چو سر بود چون خسرو گر بشکن [illegible] / باد آید [illegible] بنیاد [illegible]

[illegible] از بوت در حق گشت [illegible] / [illegible] عزیز [illegible]

[illegible] یوسف را که در چاه افکنده [illegible] / [illegible] جان [illegible]

[illegible] نو [illegible] روان [illegible] / [illegible] ملک [illegible] شام [illegible]

شد [illegible] یعقوب [illegible] / [illegible] خود [illegible]

[illegible] چشم [illegible] / [illegible] شاهان [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] / [illegible] پیدا

ملک [illegible] / ز جا [illegible] جا [illegible] جا [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] روان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] جان [illegible] / [illegible] جان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جانی [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز روی [illegible] / ز [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] جان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بستان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] شاه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

هر دو بهر زبان شهرش بخت و نجم [illegible] | تیره بیجی نفس باد اکبر شرش از جوزا
دیگران را بود بالا ز عالی همتش [illegible] | وصد یک باشد ار کافی کف او خواهم تماشا
بگرد اندر ده صد دریا بت اندرین [illegible] | تحکک اندر ده صد تیغ برین اندازی [illegible]
الا تا خوردن آمده [illegible] گیتی | الا تا خورده هجا کند [illegible] یا
همیشه پیش خصمانش بادا خوردن انده | همیشه عیش [illegible] بادا اندر خوردن صهبا

ابر آزاری چو از باغ رفتاری کند | در چمن سجاده از هر گوشه سر بیرون کند
گر ببیند گوهر رفتاری ابر [illegible] | هر بهاری از گنج قارون باغ را قارون کند
گاه سوز میوه را از لولو لالا کند | روی بنده میوه را از دیبه گلگون کند
ابر تاریک اندر آمد چون روان [illegible] | باغ و بستان را چو [illegible] افزون کند
بلبل اندر باغ تخت از بسد و دیبا کند | ابر از دشت [illegible] از عالی و [illegible] کند
گل برنگ خون بجای مشک [illegible] | [illegible] آتش مشک [illegible] کند
برگ آن بستان ز نرگس شکفته بادا | همچو گرده زهره پروین فلک [illegible] کند
لاله نعمان میان جو چون [illegible] | در بن جام عقیق از مشک جان [illegible] کند
گر ز [illegible] بستان بر زبان [illegible] | گوهر و دیبای بستان برزن افزون کند

[illegible]

چون پری باران درخت [illegible] | چون پری بندان [illegible] کند
گر ز گردون بنگرد خور را سوی [illegible] | از خوشی خور را ز گردون قصد [illegible] کند
عاشق گریان دلبران بجای [illegible] | راز [illegible] پنهان پیدا کنون کند
گل لب مرغ ملک خواند [illegible] | گل همو ابر شب دهان پر لولو مکنون کند
ملک بخت آنکس بود کاکنون [illegible] | [illegible] گلگون کند
این فراغت کرد هر کس [illegible] | گر همیشه خدمت مرغ ملک [illegible] کند
تیغ شاهان [illegible] المظفر [illegible] | تا جهان از خورشید سازد [illegible] کند
کلک او دنیا [illegible] | تیغ او خصمان [illegible] کند
گر فراز تخت [illegible] | گر میان [illegible] کند
[illegible] گر جهان [illegible] | [illegible] کند
[illegible] معنی کند [illegible] | زان جهت شان شعر [illegible] کند
[illegible] | [illegible] کند
مرگ [illegible] خواب [illegible] چشم [illegible] | [illegible] کند
بر سکالان را [illegible] خون شود | چون ز بهر جنگ [illegible] کند
آن بر او آرد که چون [illegible] الف | چون الف بالای شاهان جهان را دال کند

رخ فروزد هست روزی رخ زلفی چون رود | دیده ما زو دیده نقش پرتو گلگون کند
گاه چون ماهست و گه چون مه ولا را | سر خشه چون مار برارد در زلف او زون کند
بس عجیبان باشد که از تیغ افشانده ام | چون شنیده از زبان خاکبن پر خون کند
لکند گر او هر که بد کند با دوستان | بگذرد با دوستان مر وی دون کند
صبح با او بیش یاد کرد با فرعون کند | حبّت با آتش یاد کرد با ابراهیم کند
کی نهاد تا نقش شهریار شیر گیر | مشتری با خسروان فضل روز افزون کند
آن عدو دزدی که در سرای گاه تیغ تو | دوستان را جان و دل چون ... کند
از پی ... که بخشیدی یار همی گز کسی | بیش از منظر ابی ... افلاطون کند
از پی آن که فرزال ... | در جهان ... حضرت بهر اقبال کند
حاسد ملعون که دشمن ... | تا قدم ملک دست از حاسد ملعون کند
آن درختی کش تو باری یاد در ... | گو به آتش باغ و دولت سبز و میمون کند
دوستش یا بده باده ... | گو بران را هر ... باده ... گلگون کند
تا بعیان گل کشان چهره لیلی ... | تا بکلاوه ... وصف دیده مجنون کند
تیغ ... بر جان دل دشمن گشاد | ... با کلهای ... کند

تا ترا گرد مه از مشک سیه پیرامن بود | در تمنای رخت جان و دلم پر خون بود
تا ترا یار انجای من برود یار دگر | درد و چشم من بجای خواب ... جیحون بود
تا بود معجون مشک ناب زلف تو | آب چشم من برود جان و دل ... بود
زآتش رخسار تو جانم همی سوزد درود | تا ب زلفت ... بر باد ... چون بود
از لب بر شکرت گلگون بود شاید اگر | ... گلگون بود
هست راز دو زلف مشکین تو دلها را ... | زانکه چون چشم که چون ... بود
از رخ زلفت بگلزار ... | شاید ار جانم ز خورشید ... بود
از پی آنکه عشق تو ... | هر زمان گر ... اکنون بود
هر کجا ... | ... فضل افزون بود
... | عیش او مسعود باشد ... میمون بود
... | ... بود
جان و دل ... | هر که را باید که ... بود
هرچه ... | ... بود
هرچه ... قارون ... | هر که ... قارون بود
شاه دانا دوست ... | شاه دانا دوست ... روز افزون بود

جون جهان باید گرفتن دولت اسکندر بود — چون سپه باید شکستن دیگرا [illegible] بود

بر زمین تا هست چون [illegible] هر کرا [illegible] — هر کجا باشد [illegible] خوابان [illegible] بود

ان درختی کو همایون میوه بار آورد — جاودان باید که باشد [illegible] بود

کی بود در خواسته [illegible] — [illegible] بود

صبح او در خوان [illegible] چشم [illegible] — کرده بی چشم [illegible] خوانش چون [illegible] بود

زر [illegible] — در [illegible] روی [illegible] خوانش چون [illegible] بود

ای خداوندی که هر کار از طبع شد [illegible] — کمترین [illegible] بود

کرده دار [illegible] هر که [illegible] — کرده از لفظ [illegible] هر کار [illegible] بود

[illegible] را فلک [illegible] — [illegible] بود

چون عطا بخشی جهان [illegible] بود — چون ببخشی [illegible] جهان [illegible] بود

بار [illegible] بود — شاه [illegible] تاج و ماه و تخت [illegible] بود

[illegible] چون [illegible] چون [illegible] — [illegible] با دست تو چون [illegible] چون بود

[illegible] — [illegible] عطای [illegible] کردن بود

[illegible] — [illegible] دیوار [illegible] بود

[illegible] دولت [illegible] — گر [illegible] وصف [illegible] در جهان [illegible] بود

[illegible] بود

دل [illegible] تو دانایی آموزد ز تو — [illegible] بود

چشم [illegible] دولت [illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

ساعتی جهان [illegible] — [illegible] بود

من [illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

باده [illegible] بوستان [illegible] — بوستان [illegible] بود

در گل [illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — گر چه دایم [illegible] کردن [illegible] بود

کاخ ملک [illegible] خلد برین است — با همه دیوارهای خوب [illegible]

[illegible] این است — صورت [illegible]

خاک کوی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

روی یار نقش زمین و دوران
بلکه از نقش دو روی جم جنت است
باده او جوهر ز باده خلد است
ساقی او جوهر ز حور العین است
خلد برین بحر دان برین است
از پی آن ملک دان ... است
شاه چو مهر است و سپهرگاه مهر
بر سپهر است و شه قیصر ... است
شاه کرم بو الخلیل کز کرم او
روی زمین از روی او خلد برین است
حسن حسینی بکار باید هر کار
دولت خود از حسن حسین است
یک مثل او هزار گنج روان است
یک سخن او هزار در ثمین است
او یکی زین و در دل هزار هزار است
دشمن او زار است و ... است
نازد و نام عشق همه جهت سیار زند
دولت ... همه ... است
از همه کاری وفا و جود کریم است
از پی آن کز ... دیگر ... است
جود هنر زانکه او برابر جان است
داد هنر زانکه او برابر دین است
خواسته زانکه او قرار ... است
گر ... خواسته قطع ... است
هست ... خصم ...
مرگ ... دلمان او ... است
بجز زمین ...
ماه ... آفتاب ... است
پنج ساله ... بخشش ... است
پنج ... بخشش ... است

تیغش مانند بحر ... است
دستش مانند ابر ... است
از پی جود و وفا و علم ... بخشش
جان ... بخشش ... است

یا رب نرگسینی است بی ...
کز دل را امید بی جان ...
... بی یارم ...
دلم ... بی ...
... عشق بهتر ز حسن ...
... عشق یارم ...
جان گشتم ... دیگر ...
یارم ... بی ...
عاشق ... ...
... لبان ...
هر ... جان و دل ...
... بی ...
از ... عشق من ... حقیقت
از ... حسن ... بی ...
بیاری ... بی ...
... که خون ...
دل و دیده ... زلف ...
... بی ... سر ...
... که ...
... شهنشاه ...
هر ... و ...
... بی ...
... در ...
... در ... زلف ...

الا ای شهریاری کز بزرگی — بکشورستانی و در رزم صفداری
بهیبت نهنگی بجستن پلنگی — بحمله هژبری بفرصت گرازی
بتخت بزرگی بر سعادت — بگرزی نشانی بگرزی گرازی
بپرشد رایت فلک زیر گرز — همانا شب و روز با او برازی
تو خواهندگان را بباغ سعادت — چو ابر بهاران ز رحمت جوازی
نه چون مهر بودی به پرسند بازی — نه زینبات وزلفات آری
بطبع از ضمیری و رب از غلو — بلطف از لطیفی تمام از مجازی
کرا از مهر زین جهت جنگ جهانی — کرا از مهر دل ز نگار دمازی
بر بسکوه پسندد شاهان دیگر — زمانه خنده زنی بنازی
سعادت باد ار علم اندر نشیمن — برآلید باد از طرب برفرازی
چو بر خسروان جهان حش دو جهانی — رها باد فرخنده ات عید نازی

چون روز ز گشید سر از فلک چون حریر — بر کوهسار زد گستر ده چون حریر
کو با نقشه خسرو چین بر برز — زرین سپر ازو شده در پیش آن سرز
کوه از فروغ آن شده برقه مای زرز — دشت از شعاع آن شده چون جهانی [illegible]

از ماه تا بماهی اگرچه تفاوتست — بگرفته از درش آن نور تا اثیر
اندر اسد نه بود و چون بیش یافتست — اندر حمل بیافتش اندر [illegible]
گسترده بزرگاه سپهر تا بکران — سوزنده در زمستان چون در تموز تیر
از لطف او جدا از [illegible] — در نور او نکرده [illegible]
در پیش تافتش [illegible] — در [illegible]
تا ما بسعد [illegible] — در روی [illegible]
[illegible] — پروان فزود عمر شهنشاه [illegible]
چون مهر چهر خویش نهان کرد در زمان — از گوشه سپهر برآمد مه [illegible]
نزدیک [illegible] — چون در کمان زرین [illegible]
اندر میان چرخ تابنده ماه نو — چون در کمر نهاده کمون تاج اردشیر
چون موی بند حورا [illegible] — چون ناخن بریده [illegible]
چون نیم طوق فاخته [illegible] — یا چون کنار ماه درفشان [illegible]
قفل خزانه ملک جهان میر [illegible] — کرده است پنجه فلک [illegible]
از لطف تیغ شاه [illegible] — در راه [illegible]
شاه میر [illegible] — کرده سر [illegible]

قیصر ز قیصر مملکت از قصد او گسسته شد — دستش ز قصر ملک کند تیغ او قصیر

در کین او سگالد سالار قیروان — قیران روز کار کند رای او چو تیر

فارغ مباد جان عدو از عذاب [illegible] — خالی مباد دست ولی از [illegible]

جنبش چنان که او خطر جان دشمن [illegible] — دایم کند حسد ز خطر مردم خطیر

حاسد کند مدام چو ابرش کند سهیل — ناصح رسد بکام چو ملکش بر [illegible]

از جان دوستان غم و اندوه کند نفور — در جان دشمنان بکشد ناوک [illegible]

کلک بنان او است بهر روزی [illegible] — تیغ دشمنان او است [illegible]

حصار انش [illegible] — [illegible] بود بهره [illegible]

بر دشمنان چو تیز کند خشم او [illegible] — بر دوستان [illegible] چون کند [illegible]

چون خاک و باد و آب بر آتش [illegible] — [illegible]

بر حاسدان جهان [illegible] — بر جانشان [illegible] چون [illegible]

در معرکه [illegible] بود [illegible] — [illegible] روز کار [illegible] رای او [illegible]

[illegible] — وان [illegible]

ای روز کار چون [illegible] شهریار — [illegible]

گاه سلام [illegible] — گاه کلام [illegible]

[illegible]

دارد چهار گوهر در طبع تو [illegible] — هستی بکار گوهر [illegible]

در [illegible] — [illegible]

حضرت [illegible] — [illegible]

ای لفظ تو [illegible] ما شنده زبور — [illegible] خلق جهان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] — هر کس [illegible] قدرت [illegible]

[illegible] کند [illegible] نقش [illegible] — [illegible] شعر [illegible]

[illegible] باشد [illegible] — [illegible] نام [illegible]

کرا [illegible] نباید [illegible] — [illegible]

[illegible] — نباشد بکام دلش هیچ کاری

من از مهربانان دل [illegible] — [illegible] و [illegible] کاری

[illegible] — [illegible]

[illegible] شاد گشتم — [illegible] شادمان گشته یاری

چه [illegible] — چه [illegible]

[illegible] دل [illegible] — دل [illegible]

[illegible]

بیا ای بهاری که چون نقش لعبت — بود چهره‌ات پیش قدرت نگاری
هر آن شب که باشی تو اندر کنارم — سحرگه گل و مشک دارم کناری
بهشت و بهاری و دلبری برآیم — چنان بسته چون بهشت بهاری
فراق کنار تو دارد کنارم — ز خون دو دیده [illegible] کناری
ستانم به صبر از تو دل من چو سنگ — برد ای فلک [illegible] شکاری
خداوند روی زمین [illegible] — نیاورد [illegible] بار ی
به از جهر او [illegible] — نه از کین او [illegible] عاری
نیاورد فرمانش [illegible] — نیابد به میدانش [illegible]
جهان و شهان [illegible] — خداوند شاهان [illegible] شهریاری
[illegible] آورد با رکیتی — نیاورد [illegible] تسبیح [illegible]
اگر گنج [illegible] — کند باد در [illegible] جاری
جهان گر [illegible] کند نام [illegible] — نیابد چو [illegible] آموزگاری
دگر [illegible] کند [illegible] — نیابد به [illegible] سپاری
نماند جاوید جانش [illegible] — که گر جانش [illegible] آری
[illegible] — نگویم [illegible] هوشیاری

ز هر کار روانی بود کار روانی — ز هر کار روانی بود کار روانی [illegible]
ز هر [illegible] سفر کرده باری — سوی شهر [illegible] گذاری
کجا بود [illegible] شکاری — نشان [illegible] شماری
فرستاده هر سوی [illegible] سپاهی — ز هر خصم شهری [illegible]
چه خیزد ز عصیان [illegible] — ز هر تاج خواهی شود [illegible]
کی شاه در خصم دشمن سپاهی — کی [illegible] قطاری
[illegible] — [illegible] عصیان [illegible]
نیاورد [illegible] کشت [illegible] — ز هر [illegible] گذاری
[illegible] بود چون [illegible] — دلیران او هر یکی [illegible]
[illegible] پیلان [illegible] — یکی [illegible] یکی مرغزاری
چو از شاه شهری [illegible] — چو [illegible] رسیدند [illegible]
خداوند شهر [illegible] — [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] — ز [illegible] سنان [illegible]
چو تو کامگاری نیاورد گردون — [illegible] گیتی چو تو [illegible]
[illegible] دل [illegible] — [illegible] باری کند کامگاری

ز تو سعد عطارد و زهره ابن هوائی — سپاهی ز خصمان فزونتر ازو

ازو تا بود شاه و هر کامکاری — الا تا بود راز هر سر گوهری

مبادا بشهر عدوت هیچ یاری — مبادا بشهر دوست هیچ زاری

تا مشک تو با ماه شد آشنا — چون مشک بسوخت تنم همی برابر

در بسکه مرا آرزوست در دل — آید بگویم به دل برآید [illegible]

از بوی تو بر زبان نه عالم — چون از پی غرور خورده [illegible]

در بسکه بخاک اندر ان کردم — زین دست دل ز دست [illegible]

آتش به کرده هم بجواب نفت — شکر بود بترم بعنبر

کافر شود از غمزه تو مؤمن — مؤمن شود از بوسه تو کافر

تا کی شود رخ تو چون هوای [illegible] — تا یک رخ من ز راه چو آذر

بسر نشود بانشاط جانم — تا بر کنم پای تو ز سر [illegible]

سر شسته دیده چون رخ تو زیبا — شکر چو لب تو دیده [illegible] شکر

قرار دل من نخوانید از رخ — [illegible] دل تو بگویم از بر

وید آوردن تو بشد همیشه همراه — گفتار تو با جانان همیشه همسر

آن تنگ دهان لبان نوشین — چون دسته گلی که زخم نشتر

وان خال سیه گرد آن زنخدان — چون مهره عنبر [illegible]

ای مال در زعلمان گیتی — من عالم از غمان [illegible]

هر روز مرا عاشقی فزاید ان تو — کشته شب از غمم [illegible]

از روی [illegible] گشته قارون — در دیده [illegible] شده [illegible]

چون دانش [illegible] امیر عادل — چون دولت [illegible]

پوشیده بنفشه زان [illegible] — تاج ملکان [illegible]

تا عز شده ز [illegible] — ور [illegible] شده ز [illegible]

و غرق شده از دست او [illegible] — دریا شده از تیغ او [illegible]

از خون دلیران به دست [illegible] — از ناوک او [illegible]

در بزم طرب خسروان [illegible] — بر یاد کفش [illegible] ساغر

از قسمت [illegible] — در مدح [illegible]

یکش [illegible] — [illegible]

چادر بکشد از بهای [illegible] — [illegible]

یک فصل [illegible] — چون [illegible]

هرچند دهر آدینه بیاید له — از خطبه‌ی چوب خشک جز

داننده غیب سپهر ابر زد — پاکیزه ز هر عیب چون مهر

بازاری دین و دولت دین — از بار هنر شد اگر گوهر

جان بخش به عراقین و خراسان بجا — دینش نگراسان و بالش افزون

فتح نگارگر آفرین را — همواره ملک شاه افزون

ور شکر حصان و همیشه — آن به پیران را خداوند فخر

وشتی کرزان حرب کرده برادر — هر جان باشد بکجای هر هر

گرچه تر از تو بر جای است مقام — از نعمت او حاجت بر تر

با رادی و رهبت مرافق — با مردی و مردمیت برابر

نگذاشتش او علم همت گرانبها — یک بخشش او در حاجت کشور

صدری که هنر باشی اگر بگو بلا — ما دیده مرادمند خلق باور

از ملکان آفرین کند — چون نام او بخشش از زر

ای از تک گوهری که بارد — از دست و نباتت بخشش گوهر

از بسکه ز نعمت دیده ... — و نثار بکجا شده است اصغر

تا سرخ بود لاله ماه نیسان — تا سبز بود سوری و ماه آذر

چون لاله ترا سرخ بجاودان رخ — چون سوری ... بر

زخلعت تو خواه خجسته نوروز — فرخنده تر از بخشش ماه آذر

ای روان بر شهریاران جهان فرمان ترا — هرچه باید خسروان را داده‌ست یزدان ترا

دشت چون گلشن ز گلهای گوناگون ترا — منظر باران ... ... ترا

دولت پاینده ... کند گردان ترا — خانه آراسته چون ... خوان ترا

هرچه بودی صعب ... دشوار ترا — دولت ... آسان ترا

آفرین خواند ... مجلس ... ترا — تهنیت خواند ... میدان ترا

لشکر بیگانه ... ترا — ... بیگانه ... باباپان ترا

همچو ... خواهی ... ترا — همچو ... خواهد ملک ... ترا

ملکت ایران ... — ... خواهد ... ملک ایران ترا

از بنای ... — بار ... ترا

هم ... دل ... کرده ... ترا — هم ... جان ... گفتار ... ترا

بار ... دل ترا — از ... جان ترا

ملک فرزندان ... داد جم — ملک فرزندان فرزندان ترا

هر پریشانی را بجای آورده است داد دست	من نخواهم مر الا ملک جاویدان ترا

ای دلارام دو آن شوخ و دل آرام تر	مسند کرده به وفای من و بازار بسر
غم عشق تو در آورد لب آورده لب	در دو هجر تو درمانم بسر آورده بسر
شبها نا بخم تو دیده و نه خفته بهم	هر زمان هجر تو بر آوردند فریاد پسر
تا فراق تو جز بود و غیاب برو بن	تا فراق تو غیاب کشت شم گشت بخر
گر بنالم کنم از تفت جگر دریا خشک	ور بگریم کنم از آب مژه هامون تر
نه بسی کم شود از آب مژه تف جگر	نه بسی کم شود از تب مژه تف جگر

تو بزر اندر پوشیده همی داری سیم	تن سیم اندر پوشیده همی دارم زر
من چیار ابم هر روز رخان را برنگ	تو چیار استی هر روز میان را بکمر
قسم از رنج دو صد باره هر بخته کرده	گر یکی بار کنم وصف رخانت بقمر
من بخیلی کنم هر که با تو زود آن	تو بخیلی چکنی با من چندین بنظر
تو همی سکر مرا گرت بجسم ببینی	که بر آورده بود هیچ نخواهند کند
آفتاب همه شاهان جهان لشکر آن	که که خشم خرنگ است و که جود شکر
بوالحسن آن دل احسان و گشاری فرخ	علی آن گنج معانی که زکردارش در

نه درم را براه است که چون درو محل	نه مدور را براه است که چون قطر
یک خوانان ترا شرمی کرده خبر	به سکالان ترا خیر همی کرده شر
تخت را زو محل آید چو فلک را انجم	ملک را زو شرف آید چو صدف را گوهر
ای سال مظفر شده بر خیل عدو	بر تو تا یافته یکرو عدوی تو ظفر
درم از دست تو باشد همه ساله فغان	ایمن از تیغ تو باشد همه ساله بجز ز
بگه رزم چه مردم سگری و چه سگار	بگه بزم چه دریا شمری و چه شمر
تو بهم جنگ سگالی و به اندیشی گریز	تو بهم بیرق فشانی و به اندیشه پسر
قیمت تاج بسر باشد و اکنون که تو شد	تاج احرار بتاج است و به قیمت سر
برده از جود تو افضال همه ساله حشم	برده از گنج تو ارزاق همه ساله حشر
شاعران اسوی تو آرند همی گنج ثنا	زایران پیش تو آرند همی کان گهر
بدل گنج ثنا شان تو دهی گنج درم	عوض کان گهر شان تو دهی کان گهر
نوک خشت تو بچشم اندر سازد خو را	نوک تیر تو بچشم اندر سازد جو بهم
ور بدست بلی لیک نه در خورد نحا	کور دست بلی لیک نه در خورد بشر
زیبان تو بر تو دیبان تو لو لو و گهر	بپر دست دهی ار ثنا ان دور و زبر
تا بر تاریکی سیاره نشان دارد ابر	تا بر تخشانی سیاره اثر دارد خور

من رهی بهتر از آن دانم و فخر از تو کنم — گر زر تو بوم و گر زبر شاه از دگر

باد تاری کی بر جامه تو کرده نشان — باد درخشانی بر تاج تو کرده اثر

چون ادیبی که من بستاید بصد بهار — چون او که چمن ستاید بصد بهار

گویا گر است دو لبش از پسته عقیق — پسته دو لبش عقیق و بسته در ار

پیرایه عقیق بر جبین که ماند — بسته که بود صدف در شاهوار

زلفش بگرد روی رنگین مشک تکین — چون لاله گرد زار بهاری بنفشه زار

در مشک زلف اوست مرا چهره چون مهی — در عود جعد اوست مرا خانه چون قطار

چون آن بت تتاری آید بقصد دست — از مشک بسته بر گل رخساره اش قطار

بر سحر گوکنار توان کوه بار کرد — گویست ز عشق تو دلم چشم گوکنار

بنگر چنین تنی نگار برده تا فرج — چون خواجه بزرگ خدای زر و کار

در زر نثار اوست فلک سرکشی و ملک — از دست تو شاید و نثار زر نثار

نادره بخت به همه گردون دی اوست — روز عطاش اوست رهانده پر غبار

با همت ایشان و همه خلق برادست — چترا این در زر نثار و دو باغ بار

پا رای او عمارت و در رقت و مخرقه — پا نام او در رهت و درد رست مستعار

ازو بخردی

از هر دو دستانش برآید زخار گل — در هر دو شمانش برآید زخار خار

باشند دوستانش همه روز خار بوش — باشند حاسدانش همه سال خاکسار

از مهر او دست چه سنگ بود مشک — وز کین او دست چو جیب بود چنار

بر دو شمانش گرده چون مار پر ز زر — بر دوستانش گرده چون زر پر ز مار

هر کس کند نگار دکف زر و سیم او — رامش کند کسی که دایم دلش نگار

با فرچه دیده صورتش دیر نشان شنید — در هستی خدای خانشد و دل نگار

از جود او شده است رهی که هر سلف — در خوی او شده است هوا عنبرین نگار

هم بخت یار باشد و هم شور بخت خلق — از گشت چرخ اوست همه خلق بختیار

آنکس که اختیار کند چرخ را بر او — بر روز بارگاه شد اگر دست اختیار

مرد بستی که تلف دراوشن هر جا — خوش نیکوان و کرمش بشمار

با مهر او تا ابد گر زاده شیر نک — باکین او گر زاید شهد و شکر چو یار

بر چشم بدسگالان چون مار گرده وی — در دست بدسگالان چون موی گرده مار

ای افتخار عالم و ای آفتاب دهر — از خدمت تو باشد بهتر چه افتخار

از سعد در کار تو نیست بار دهر — وز آفت زمانه حادثه حصار

رای تو رام برنبرد چو آب نقش — سر وقت قضا چو پلنگ اندر آن غار

هم با بزم گیتی رزم با گوهر نگین — هم با نجابت سروری و هم با بخشش نوار
روی تیغ افشانت چون جبار جعفری — روی مه افشانت چو برگ گل انار
شیران جهان بوده ز تیغ تو در جنگ — سامان دوران بوده ز بخش تو روزگار
ز نام تو مهر نشست چند بر عذر من — کم بیت بسته کار بسته ار
از دست خرد دادم بر پای پای بند — از کار جا کرانم در دست دوستدار
تا سیه چو خار باشد زلف بتان گز — تا سپید چشم خوبرویان باشد چو عقد یار

نو بهار آمد و گیتی ز نو جوان گردد همی — روی هامون همچون روی نکویان گردد همی
باد پیدا آمد از آن لاله و شمشاد و گل — ابر و باران رنگ رنگ نرگس پنهان گردد همی
گر بهار چین ندیدی نوبهار باغ بین — کین ز رنگهای گوناگون جوان گردد همی
لاله رنگین ز ابر جا جا پدید آید همی — چشمه روشن ز سر سنگ روان گردد همی
سبزه ز بیابان پیرامون پیچاره کون — مفرش از مو حریر و پرنیان گردد همی
بوستان مانند لشکرگاه افریدون بود — شاخ گلبن چون درفش کاویان گردد همی
آسمان چون پر شکوفه بوستان بوده است — بوستان چون پر ستاره آسمان گردد همی
نیکوان را باز چشم درهم کم گردد همی — عاشقان را صبر و عقل نوان گردد همی

جنبر اعنبر

بلبل از غلغل بباغ اندر نیاساید همی — عاشقان را دل ز بانگ او نیاساید همی

دیده گریان را سرشک از لؤلؤ لالا کرد — باد بویان را نسیم از عنبر سارا کرد
آن هزاران جامه دیبا بباغ اندر گرفت — وین هزاران پیکر یاقوت بر دیبا کرد
باغ را پر جامهای رومی و چینی کرد — شاخ را پر حلهای سندس و دیبا کرد
گنج قارون زیر خاک اندر نهان بود سالها — گنج قارون را میان بوستان پیدا کرد
وز شبهای کوهساری دیده رومی کرد — عقدهای میوه دار از لؤلؤ لالا کرد
پیکانهای زاغ گویا چون کشته گر کرد — چون ز آوا عندلیب گنگ را گویا کرد
گر نیامد زهره و جوزا ز گردون بر زمین — مر درختان را همه پر زهره و جوزا کرد
ور نقشهای خسروی در باغ بستان کرد — نقشهای مانی بر کوه و بر صحرا کرد
خاک را رنگین که گرد و آب را پر چین کرد — باد را مشکین که کرد و ابر را شیدا کرد
دامن گلزار و بوستان را که گون بر هم کرد — وز شقایق دشت را شنگرف گون پیدا کرد

ابر برگیرد ز دریا لؤلؤ خوشاب را — باد برآرد ز معدن عنبر نایاب را
زان بیالاید بعنبر سوسن آزاد را — زین بیاراید بلؤلؤ لاله سیراب را

از شقایق دشت ماند جلوه بزاز را — وز شکوفه باغ ماند کلبه ضراب را

نیم کفته گل بشاخ نسترن بر هم چنانک — [illegible] پیکان بود بر درزه کون پرتاب را

قطره باران نشسته در میان سنبله — چون بزر اندر نشانی لولو خوشاب را

کرده رنگین ابر بهمن روی روی خاک را — کرده پر چین باد بهمن موی رنگین آب را

تو بنفشه رسته بر جو بر کنار جویبار — [illegible] کرده جوی از [illegible] رنگ آب را

روی دلجویان بود داده است گویی [illegible] — روی دل [illegible] بود داده است گویی [illegible]

گلستان کرد کنون چون [illegible] — تیغ و گل کرد و سر چون تاج شاه

کرد باغ و بوستان را خرم آباد گل — خرمی با گل چو [illegible] کرده ایم یاد گل

[illegible] بود می خوردن روش [illegible] — بر نگاه خوش [illegible] چنانکه [illegible] گل

اندرین بادیه رسته هر بادام بید — اندرین بستان شکفته هر شمشاد گل

چون هوا آذری بود بر گل [illegible] ابر — چون جهان روشن شود [illegible] باد گل

میکند بر شاخ گل فریاد بلبل گونه گون — کرده بر بلبل بلا گونه گون بیداد گل

[illegible] نالیدن دهان بگشاد [illegible] — [illegible] خندان [illegible] زبان بگشاد گل

بر هوا چون من بگرید هر [illegible] زار زار — بر چمن چون او بخندد هر [illegible] شاد گل

چون شمالی باد بوی بیدمشک آرد همی — بوی آن زلفین یار مر مرا یاد آورد

تا جدائی برگزیدم زان نگار دلستان — جز نگاه [illegible] کی [illegible] من

کین او [illegible] همره من [illegible] — [illegible] یار من

جای سیب [illegible] — جای سیب [illegible] ز رخسار من

[illegible] — در هوای [illegible] دولت [illegible] من

پیش رنگین بنده چون [illegible] — پیش [illegible] بنده چون [illegible] من

در دل دستان [illegible] — در دل [illegible] ز خواب دیده بیدار من

تا بخورد بوی [illegible] بیاید بوی او — تا نیاید بار من دولت نیاید یار من

یاد هم [illegible] — چون [illegible] تیغ شاه معرکه پیکار من

خسرو گیتی علی کز دولت پیروز او — [illegible] بخت فیروز من

روز [illegible] — روز بخشیدن چو کف ابر گوهر بار هست

تا ببرد تیغ [illegible] — تا ببرد کف [illegible] عطا و بار هست

[illegible] در جهان [illegible] — در [illegible] چون [illegible] هست

جفت جودی یابکی اندر عدل جفت بر عطای یابکی اندر جو جفت نیست

شاد تو را کو دل دلشاد خواهد است راه تو را کو تن نزار خواهد راست

زر بر شاهان و سرداران تو را معقد است زانکه زر و سیم را در دو تو معقد حق است

بنده شد او را روان گردان همت والا است که بر او نه بر روان در شهری بالا نیست

ای سکه را شب و روز اندر زمین آرزوست ای قدر آرام جهان اندر فلک آرام تو

روز رنگین اندام را برکس رزه دار دیگاه روز رنگین باشد که هر روز روزه اندام تو

زانکه تو در دم دارو بی جان چنین مردان هست دلدار خسته اندر حسرت انعام تو

شعر با نام تو نسیم بر ایران اندر دان زان کجا نیکو نباشد شعر بی نام تو

گر زان اندر شعر بندم در هوا خالی کنم مردمان را بگیر اندر شعر خود جای کنم

گر من از بهر ای دیگران از دادگر پیر بسجده پیش هر کس در زمین ننهاد سر

جز تو را کس را نزیبی تو را که خورشید گر با تو حد دشت و مینا تو که هر شاد گر

جز تو را گر نبینی و جز تو آستان نیز جز تو را کس را نه دی بود را کشمشاد گر

گر چه دیگر بندگان بزرگ که بر تو آمی هیچ دیگر بندگان اندر هنر تو باد بر

در مهر شعر گویان جهان رنگ آید تنگ من در شاعری پارسا عزان کنار گر

گر بخوانی و داشتن شاه مرا آگاه کن در نگاهی و داشتن هم این کس آگاه کن

تا بود گیتی روان شاه گیتی شاد باد تا بود گیتی رنجی کار او در او باد

تا بی معشوق او بابی معشوق باد تا که بر شاد باشد بر ملک شاد باد

تا فلک پیدا باشد ملک دنیا باد تا جهان آباد باشد ملک او آباد باد

دوستان را روز شادی روز بهر زیبا زیاد دشمنان را روز رنجی هجر و فراق باد

جان دشمن ناز باد و هجر او آب باد خیل دشمن خاک باد و جمله او باد باد

تا حدیث خسرو فرهاد باشد در جهان دلستان خسرو دشمنش چون فرهاد باد

با معادی رهبر باد و با موالی کش باد با مخالف جور باد و با موافق داد باد

تا هزار و شصت صد و عهد عمر هر کسی صد و عهد عمر او شصت و در هشتاد باد

خسرو فرزند گران جو زیبا جاودان شاه بزم آرای و رزم آرای جان افزا باد

چه سرو ست این میان بزم آرزو چه مشک ست این میان ماه تابان

که حور ست کو بیابانت که درد ست کو بیابان درد هجران

بیا ای بیکران پر درد آتش — بیا آتش چه پروا از زر و کان

بیا راحت رواد آتش — بیا راحت به خواه باران

الا ای ابر نیسانی که در دان — الا ای ابر [illegible] نیسان

بیا گریان بود چون چشم عاشق — بیا خندان بود چون لعل خوبان

ستاره بود با تو کرده [illegible] — ستاره بود با تو کرده پنهان

بیا برریزان جان و دل [illegible] غم — بیا برریزان مجسم عهد و جان

اگر بخت رنده جای اهل جهان — چرا از خلق جهان روی او کرد نهان

دگر نه خواست و لم زار و مستمند چنین — چرا نگاشت رخ دلفریب چون خوبان

دگر گشت دل من به بوی عشق — چرا ز دیده من خون است دم بدم طوفان

اگر نه پشت من از زلف تو بگسسته — چرا چو زلف تو شد پشت من [illegible]

اگر نه چشم من از [illegible] و چهره تو چو — چرا ز گریه من نی شود [illegible] ان

اگر نه زلف سیاه تو گشته چون چوگان — چرا ز سنبل [illegible] زخم چوگان

دگر نه زنده [illegible] ورد [illegible] شت — چرا ز چشم تو دور [illegible] باران

اگر نه خیوان اندر لب [illegible] — چرا بوسه کنی مرده زنده چون [illegible]

دگر نه بخت نشان از دهان تنگت — چرا به [illegible] بشکست [illegible] دهان

دگر نه بخت [illegible] میان تو گرست — چرا به چون کمری [illegible] میان

دگر نه چشم تو با من به جز دو جادو کرد — چرا نهاده به [illegible] کمان سرمگان

اگر نه غایب دوران آن دهان شکر — چرا از غایبه دارد به [illegible] زبان

اگر نه زلف سیاه تو غالیه است بطبع — چرا نهاده سر خویش پیش غالیه دان

اگر نه جان مرا رنج خواستی و بلا — چرا چو تیغ [illegible] مرجان

اگر نه غمزه تو تیغ خونریز گشت — چرا چو تیغ [illegible] جان

اگر نه خسرو گیتی امیر ابو الفتح است — چرا دولت او گشت گیتی آبادان

اگر نه عدل او از بهر دوستان [illegible] — چرا ز [illegible] گنبد گردان

اگر نه گردون به کام او گردد [illegible] — چرا [illegible] سپاه آن

اگر نه آتش سنان [illegible] — چرا [illegible] تیغ او [illegible] ان

اگر نه بخت زمین و زمان بحکم و طبع — چرا [illegible] گران [illegible]

اگر نه [illegible] — چرا [illegible] دریا ان

اگر نه نیزه او [illegible] — چرا [illegible] ارژنگ ان

اگر نه تیغ [illegible] — چرا [illegible]

اگر نه کان جواهر ترا ابداع کرد   چرا شهزاده زمانه زد جهان تو کان
اگر نه مرده جهانی تو بجنبش برنک   چرا افسرده سراورد عطای دو قران
اگر نه است حدیث تو دائم در دل تنگ   چرا اشنود بت حدیث تو زر شده عیان
اگر نه مرده دریای زیر کلک تو نه   چرا ز کلک تو بود در تیغ بنان
اگر نگو بر در گنج تو نه جهان است   چرا که در گنج تو زند اسکان
اگر نه عفو تو در ابد برگی بید است   چرا مرنج تو زد پا برگی بود است آن
اگر هزار تو در هر فصل سعی و سفر   چرا بستان تو دارد ملک جهان
اگر نه کوه‌ای بود آن همه شاه رکن   چرا سپرده به تو چرخ عمر جاودان
اگر بخشش در جهان تو چون شیر است   چرا سپرده به زیر مروری جهان
اگر نه جاه بریشه علاوی فضل تو بود   چرا ز جاه فزون گشت فضل شده اعیان
اگر نه است چنین آن سخن که گویم   چرا چو زر بگوی مراشته مردان

اگر نه بشکر چو تو نه نگار هر آن بگی بگر   ز روی باشد اگر دو روی با بر دو نیا کند بشکر
چون از بیسکری قرة العین بود   اگر نه باشد بپای شاه چو تو بر گزاری پیکر
به روز چو نا شکفته چرخ شکوه بوده   بلی چو هست بر چنبر ... ار

بلی مرا تو ز العقل هم را تو ز العقل   ز خوبی تو ز العقل بیم در شب دیرنگ
پری چو خوبی بسته ز آتش چهره بامداد   بسر فتاده خوابیده روز دل زمین و فر
بدل اشنده ایمن ابر یا کرده شب ادا   چنانی اندر کشان دامن همی آید چکی
قبای نازه بر شب چو مه ز زلف چو شده   نگار در خواب خوش شده هم انداز دل هم انداز
دو چشم از خواب شب گیان لبان تو چیز   ور روی او من نگر شکسته زلف خوای عنبر
که جهان افروزی دل از آن زوان تو زی   همین دارد مرا در زمی ز حسن لبان تو زیر
هر آنکه کم باد و آید همه شد پر باد و آید   ازو چه داد و داد آید بدین
شرنگ آمیز تو کام ز کام خویش تا کام   که تو کام خدا کشته ز خواب خور
نبارد و نار هم تو شی بلا چو به گلاب شی   ندارد سود و خاموشی کنون از عشق تو بکسر
بگو چو شمع بارای ز تو بار در بارای   بگذاری بار بار دل بیاره پیاپی در
نوای یار من بار هم ترا فرزند من گاهم   سخن مانند گاهم گشاده بلبل از غم در
بدان باد وام شب را سکسب سیاه صبر تنکی   چو وصف لشکر ظلم سپاه جسر و صفدر
سر گردان ابو الفتح آنکه در رزم ارکز   بشد اندر زمین گردان بخیل اندر نهاد و سر
علاکست عالی جهان کرده از عالی   چه پرواری در بالا شده جسر دل سره
جهان را نامی چنین جهان را جای چنین   نداد و پای چنین زیور در رزم و خیر خیر

همی آید ایران را همی باید دلیران را | چو روبه گردد شیر از نهیب نیزه و خنجر

بدشمن با صفی خواهد ازو کین آتش [illegible] | جهان پرداخته خواهد ز شمشیر از غا و شر

همه چو مه است گفتارش همه مشک است کردارش | که گردند دیدارش [illegible] در زیور

ولی [illegible] سگالد [illegible] باید [illegible] | فرود زیاد سال از قطره [illegible] در یک بر

چو بر لاله [illegible] بزم اندر زبون او | بود فرخ فریدون عهد ضحاک [illegible]

بدانید آتش افکند او [illegible] | زمین را سر [illegible]

چو از تیغ و تیر گیرد قضا حکم قدر گیرد | زمانه [illegible] گیرد جواد [illegible] خنجر

اندر وادی پراکنده و در او سرافکنده | سعادت [illegible]

ابا دارنده کیهان [illegible] | [illegible] جهان را ز نور شاید [illegible]

سعادت با [illegible] تو سر و چشم نظاره تو | [illegible] اندر فراز تو [illegible]

در اندر [illegible] | [illegible] تیغ از تو [illegible]

ابا چون [illegible] | [illegible]

دلا تا در [illegible] جهان آتش | الا تا آب در آتش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] بقا بادت [illegible] | اندر جهان [illegible]

[illegible]

کهسار چو بشکفت زمین گشت پر آب روان | بنگر در آب روان تازه [illegible] جهان

هر کجا چشم [illegible] زمین [illegible] | هر کجا پای [illegible] زمین [illegible]

سبزه [illegible] | [illegible] کرده [illegible]

[illegible] شد [illegible] | گل [illegible] شد [illegible]

از هوا [illegible] زمین [illegible] | وز زمین [illegible]

[illegible] گل [illegible] کرده [illegible] | [illegible] شد [illegible]

[illegible] | [illegible]

گل [illegible] | [illegible]

جان [illegible] شادی [illegible] | جان [illegible] شادی [illegible]

از [illegible] | وز زمین [illegible]

باغ [illegible] کرده [illegible] | [illegible] ابوالقاسم [illegible]

[illegible] | [illegible]

آن [illegible] | وان [illegible] جهان

[illegible] بر جان [illegible] | چو [illegible]

دل یاران و عدویان بگشاید تنها — دل میران و بزرگان بگشاید زبان

ای ز رادیت شده خیره کریمان زمین — ای ز مردیت شده خیره سواران زمان

چون یکی ساعت در بزم کرم فرمائی — چون یکی ساعت در رزم کمر فرمائی

درم و زر تو فزاید که نه در گنج — آهن و تیغ تو فزاید که نه در کان

دوستان تو همه پاک تر از زر تن را — شود از دو در اندیشه بد اندیش تو جان

همه گیتی چون تو نبود نیکو رای — همه عالم چون تو نبود نیکو دان

تن بدخواه تو همواره بود جفت گزند — دل بدگوی تو پیوسته بود جفت زیان

با عطاهای تو کس را نبود جای فخر — با عطاهای تو کس را نبود جای گمان

تو نشسته [illegible] — رهی چون تو نشانی همی تیر زدن

تا بجایست زمین با طرب و شادی زی — تا بپایست فلک با خوشی و رامش ران

گر ندیدی بهشت حور العین — بنگر این مجلس امیر مهین

جام می را چو حوض کوثر دان — ساقیان را لبان حور العین

مطربانی نشسته در مجلس — همه با بانگ نغمه شیرین

با شمعی نهاده در مجلس — روز و کیوان چو عاشق مسکین

هر کی سرا امیر عبدالله — آن خداوند خسروان زمین

ور ذکر ابو العسر کرد — هست خورشید علم و دین گمان

تا بروی آید از صدف لؤلؤ — تا نیاید از آسمان پروین

دولت و عمر میر جهان باد — دولت وی و دانش و تمکین

او بدیدار میر عبدالله — بر نهاده به کف می رنگین

تا زمین پادشاه باد و زمان — تا زمان پادشا و این زمین

جاودانت همیشه چون فرهاد — تا چو این همه شه چون شیرین

هر که جانان را بهر اندر غم دل جان کند — گر تواند جان خویش اندرین جانان کند

هر که چو پیدای دلبری رضای دل کند — هر که جام خواهد جانان بی بهای جان کند

سرو بالا جای دلبر تو شکن پیکان نژاد — پیکان جان مرغان دل را جای پیکان کند

روی او از ارغوان بر بر نشان حور زند — زلف او از غالیه بر ارغوان چوگان کند

بر ره مرجان کند لؤلؤ به نظم جان کن — تا ز درج من بر لؤلؤ بر جان کند

روی بی [illegible] چون ستاره او رخش خورشید کش — روی من پنهان شود چون رخ زر مهمان کشد

باز کرده عزم دل از هجر قتال آدم بر — کفتم این عقده دل را وصل او نشاندان کنند

روزگار آورد هجران بیکه با ما دردها وصل خوبان روزگار از بس که هجران کند
ماه بی شام کرا باشد جاودانه در سفر سرو بی پا که چو ماه بستان جولان کند
کی بود آن ماه در دار فنا زیبی آبرو کی بود آن سرو در هر جای بستان کند
هر که دل پیوسته دارد با بتان شکری شکر بیداد را جان و دل قربان کند
وانکه دل اسبان را کر باد در جهان هر چه در زاری یار خویشتن بیان کند
ارکه گره را جان خود ارزنده هرا سر او لیبی هنر چون سروران کند
ای خداوندی که خواهد گر بخشش ذی قدر خصم را چون جان کند جان در تن بیجان کند
مرگ بنز ملک را چو آن میان صف شکند مرگ کرد جان مر خواهان و جوانان کند
روز و شب جان پرستی فرض داند چون آن سالار کفر داند گر درم را سنگ آن جهان کند
خسرو او دراند ساحش و دان ملک خستگان آسمان را درد او درمان کند
او بهر کیشی بفرمان آورد چون پدر من ندانم که کجاست و عالم بیان کند
تا درم باشد بجود از جا بجا زد در نماند و در ره بحر را او فرباران کند
گفت راوی لشکر دزدان همی پرسیم از بهیش گیتی بحکمان بر این رندان کند
هر چه در ارم نقصان بود او دراد هر چه در او نیابود نقصان کند
خواند ان ملک چنین ارشش بردار تا مرز شاهان بود کش ما زده ان کند

روز نقش چون پوشد روی گردون خنجر او تیغ او ارواح را اجسام عدو قربان کند
گاه بروی تیغ او چندان مدل بیجان کند گاه بر او بی دست او چندان ایران کند
کاسمان را هیبت طاقت گاه دوران گنج کند کابر ایست قدرت در بهاران کند
ورنه با جود آن درگاه نماند زر و سیم خانه خواهندگان از سیم و زر چون کان کند
آن کی را بروی نشان حاتم طائی دهد وان کی جا بروی نشان از سیم و دستان کند
همچنان باشد که وصف قطره چون عمان کند آن باشد که لغت در ره شهبان کند
دوست دشمن را صلحان بحر کیان کند با ملک در رنگ کوشش روز کین کیهان کند
عزاین ویران شد از بیداد دیگر بار عمران هر آن چون خانه عمران کند
کی بود که کوبی که فرح بخت دیگر روزگار روی بنهاید ما باشد زبی باران کند
وراشت گیتی چند کر عکس دل از او چند که گیتی لب از او کا لعل خندان کند
رسم چون این بیت گر در اکر رب رشی هر کی ویران کند ما را زبی آبادان کند
بس نماند ما خداوند کا جهان دار حق تا صبح از صبح بساز بخشش کیوان کند
از صیان فرار بوستان دیبا کند تا همی لباس گلستان کتان کند
رمه اندیشان نقش میان صبح چون بهر کند رخوانا نقش بهی بحب بحر بیان کند

بی سر و پا باد و ری چمن را / ز شاد و ... دیر گل چمن را
رخش ... سیمی که کار ... / برش ... سیمی کرده چمن را
روان کرده ز نقش ... نقش / سخن کرده از وصف زلف ...
گه زلف ... شد ... / ز چوگان بکار کس ...
رخ از شب ... / ... از شب ...
... سر زلف ... رخ / ... رخ ... سر را
... دل ... / ... شکر ...
عجب ... / ز ... جادو ... شکر
سخن ... بیابت ... / بزدیک ان ...
... / ... دلش ...
... / ...
... لب شده ... / شده ... رخ شده ...
... مرجان ... / ... سر ...
... سر ... / ز ...
دلی ... ز ... / ...

مرا گفت ... این ... / ...
... / ... سر
برفت ... / ... دست ...
نشستم ... باده ... / که هم ...
بسی ... رخش ... / که رخش ...
... سر ... / ...
... نقش ... / ...
... / ...
... / ...
... / چو ... مردم ...
... بیابان ... / ... عشاق ...
... خار مغیلان / ...
... / ...
چو طبع ... / چو طبع ...
... / ...

چنان کز وی گریزد دیو از آن | دهد میل ایشان گریزد فره نگر
هر نیت که ریزد کار مردم | سزای خویش و شاه مظفر
خداوند کامل شهنشاه عادل | ملک لطف و خسرو دیده پرور
کجا تیغ او رست دلیر او | کجا دست او حنک دریای اخضر
ملک لطفش او از عالم گرایان | ملک خردش او از بی‌عدل قیصر
ز خنگ [illegible] کفش بحث دریا | [illegible] بیک [illegible] رنگ صف [illegible]
هنر گرد گیتی ببردی در او | زگردان [illegible] [illegible] جعفر
درخت برده بیالد و لیکن | ز بانش بیالد هر آنچه جز
از وی عدل لشکر شده جود | از و عدل ظاهر شود جود مظهر
ولایت زگردون تو شد گرامی | [illegible] از او شد مشهر
ز شمشیر در و بین او دو دشمان را | در نهان منقش [illegible] چند ر
شود خاره با مهر او شاخ او [illegible] | شود زهر باد [illegible] [illegible] شر
ز فخر ستاره شهریاران | چنان کز سر وی همسر [illegible]
جهان سیچو دربان او سیچو گیتی | سان چو موج و کف او چو در با
جهان از ستم گرد خالی و لیکن | کفش مردم است و دم لشکر

ز بیش خوار و بیا رود انش گرامی | غرابت از رونج د عالم [illegible]
بجنگ اندرزن تیره چشمان [illegible] | شود بر چو مکان زیکان [illegible]
اگر علم عالم بجویای ز پیش | چه مورد و بار خوانند [illegible]
ایا شهریاری که گردون [illegible] | [illegible] بنگ و نه پیر [illegible]
ز شاه و دل جنگ [illegible] | که لب بت هیچ نور [illegible]
[illegible] کار دیم راد [illegible] | [illegible] حال بخشی و بیم [illegible]
ز باران را با تو حاجت [illegible] | چه حاجت را با تو حاجت [illegible]
ور بواگر بیدا کرده بت یاری | سخای تو را صد و فضل [illegible]
چو فضل و سخای تو کریم بهر جا | [illegible] با خود [illegible]
ابر [illegible] از پی [illegible] | شد از طلعت فرخ تو [illegible]
[illegible] از پی و بیور او پی | از و پیش بودی [illegible]
از واو مهر [illegible] شیر و معاد پی | [illegible] مهر [illegible] مادر
چو لشکر کشیدی بجنگ [illegible] | ز وی یام ز لشکر او معسکر
شدی ابر لشکر را [illegible] | نباشد که خلقان [illegible]
سپاهی گرفته ز گردان [illegible] | ز آن روی گردان غبار کشیکر

درت اندرون تیغهای چرند … برآمد درون جامهای مغفر
چنان کرزه تیغ آتش افشان زمین … کجا گرزه زنگ بوزن گسطر
همه شک کردند کفشند ارا … همه خیل عالم بپاره برابر
کی خیل بالا همه خنجر و تیر … یا از نهاده دسته کبو تر
ز بس گرد اسپان و خون دلاوران … همه کشته اختر پس کشته مجر
ز آواز مردان و از گرد اسپان … ز باران اسپان و از تاب خنجر
همه گرد اسپان ما مردی گراز … شده برق باران و شور محشر
خلاف او فتاده میان دو لشکر … همه ایستاده میان دو لشکر
ز حلقب تو آگه نبوده چو عمان … دران تیغ داور درآن بر مقدر
چو نهفتی آن پهلوان تن کوشش … چو بشنید آن سرور بی سر معشر
سپاه فرو افتاده در خنجر و تیر … چو در خیل گردان چنگال را
پلک گردنکشی برگشتی پیاده … رضای تو را سر نهاده بی تغیر
زهم بیخت زان خنجر و تیر … همه عرض کرده بسفر بمعجر
سر نیزه آلوده از خون دشمن … سر خصم آلوده از خون خنجر
دو دیده ز رنگ تو خاک گریان … همه خورده خاک و همه برده کیفر

تا کر سرو ناز تو بیرون کشیدم … بتا از حسام تو دیدم دو چهره
که ورشت کار گذر در آسمان … ازه جنگ کار دران شهر گیرند
بران صبح کردی که تا باز گردی … کی جنگ بالا در شوم پیدا
سرانداز کافر عدو دار لشکر … زمانی تو بر کار سر تنها بر آرکا
دو پاره شادی کرچکر ز آمد … ز حجت سطر و منظرت کمتر
اگر بنده بر سال بار مرکب … دران نعمت و رافت بنده کشتر
که من بنده بودم لفظ بال شادی … زهجون تو بیرون سالار دراز
مرا بود در حدیث تو همیشه … شهر دل ز نثار بر کینه ارزنده
که من که مراد دست عنان آرزویم … بیزد براي سرا کرده کو بر
برای تو جان پاکیزه بستم … کشته دم زدم بر دل درد
الا تا بود در جهان آذر کلکر … دلا تا بکر در باشد چه دوز
سپهر دوستان تو باد پر ز کلکر … دل دوستان تو بود پر از آز

بشنو ز من دلم عشق بسر … باشد مرا بجز عنان سپیدی سر
اندر دلی که بسر اندر دلم فتاده … هر کجا نهاده هر بر من چو تو بسر

از عشق آن پسرم بر نهاده رخ — چو قامتم زبده رنج بر نهاده سر
زلفش مار گونه و من مار گزیده — گرد رنیای او زخم مار گزیده تر
هر دم جادوی پیدا و هم بر رخ — در خواهم زبانم و بر وی آوردم داد
چو آن ماه ببرد او برخ او بر زلف — چون ابر زاده دل او براو بر
زلفش نشان مشک بر شسته لاله — در لبش جان نیم زرده معصفر
بمشک زلفش داده همه لاله گون — گاهی بر تن من و گاهی بر جگر
در روی او همیشه گنارم چو قمر — در قد او همیشه سرو هم چو باغ عرعر
ای حور زادگی که داری از رنگ حور — هم زیب بهشتی و هم زیب حور
عشق تو گوهری که بهایش بود بها — روی تو آتشی است و در عشق تو دود
ایکی بود رخم زرد و مشک سرخ — ای دوزخ هم خشک دیده تر
پیدا و درون ز دل درد پنهان — مهربان دلم شود او گشته در
پیدا او توئی کشته آتش که در دل — در دل سیاه ملک راد داد گر
تاج شهان ابو دلف آنکه بحق شکر — هم اوش گوهر باشد و هم کان گهر
اسلام جو رخانه او آفتاب چرخ — اسلام حرب جنگ او آفتاب شر
شیر از زده ان دولت زرد — بی زرده ان کرامی زرد بصر

هر کرده چشم مردمی او نگاه — هر کرده سری دل او کسی کز
در جود فانی است و بیان نشان صنع — در جفای دوست عدو او نیز
آن چون بر غیب و چرخ او بر سرفت — دی چون زوال خطیر و روا از او خطر
کر هیبت او دل بیران گدازشان — در شفقت دل بر آن گند جگر
باران برآورند همه بال و پر و پای — مرغان بشکند همه پای و بال و پر
در مهر آنکه بیش شد رونق — در مهر آنکه کور شد سری تو نظر
هر کو سش کرد حسد او بر چشم کور — هر چشم کور حسد او بر گوش کر
در مهر آنکه سیم بود زی تو بی خطر — در مهر آنکه زر بود زی تو بی خطر
در دو خیال سنگ بود جایگاه سیم — در دو خیال خاک بود جایگاه زر
در جود تست جود دگر مردمان حقیر — در دیده رصورت مردم بود صور
گو هر بود عزیز همه کس باید در — جهان بود عزیز همه خلق پر گهر
بس چون تو پاینده بود زی تو جهان — بس روزه بر گذر بود ز روز تو گهر

شکفتهای جهان را پدید کران — جز آن شگفت که پیدا شگفت را
دگر شگفتها بدست می بری زمین — دگر عجایبها بدست می بخواهی جهان

علم دوحره

همسان گمان کارزار در سفر بود شاه لعیتی — هران جز گرد در سفر بود چون جبال
چو یک جهان بود در جهان هزار جز — چو یک جهان بود در جهان هزار گمان
که در سخن زبان روان گرفت بیک — درست کرد بر عقل در سخن بیان
سخن گرفت روانست و عقل برست — گرفت راست چاه کرد گهر ان
برد بر سر جهان روان و آتش فلک — براه عقل بخشید در جهان
در سرو دان گزیده نام جهان گزید — مادر شنود آن بر شنوده و بیخ زبان
هزار در صفت و غزل روان فرد — خرد آن شنیدم و خواندم سخن از او زبان
ز عقل کرد همی ما در ازل گفت این — زبان دیده همی در خور از عطای آن
سدا شنود در بر هر انکه بود ضعیف — سست بیکار در جهان هر انکه بود گمان
در آنکه دیده همی دیده بر چه گوی بیش شد — در آنکه عقل رفت بر چه گفت زبان
ز قبله کرد آنکس چنان گفت جز — رنده که هرکس چنان در زمان
گمان بود و کی بازبکه گردد و بر بود او — بیخ در کش دل ای سر بر سر علا آن
در بر شاه او در بر زار چرخ فلک — در بر پای او در هزار هر هم گران
بر در گزیده باز و فلک نصیب زنگ — برد کز زر بازد بر بی نصیب و دستان
جهان که اندر پا بر سر شکر و کرد آن — در بر آن اندر پا بر سر شکر و شکیبان

سپاس او شود گزید دل و زر شد — فرزان شهره و زر زیر باد در آن
سپهر گلی چو گفت در رفت پای گرفت — به جز کی چو دل دیو عزیز یابان
روا بود صدقان زمانه بر سر کس — روا باشد افزون شب بر صدقان
رو در گزیده کرد آن جهان توان گری — اودر زمین نگری بر بی گزیده گردان
پیام او بر باد آن نور بستاره شمر — شود ستاره شمر از آتش اندرون ادا
هزار در کاخ هر در کی هزار — هزار در چرخ هر در کی هزار دیوان
شش چو در یکم خرد که شد از آسمان — سری خوبست خرد که شد در کیوان
شد زمان در زمین شهر در پهنا — که خشتار زمین است و چون زمان
رو ده ده رای رو ده ده دل ده ده رود آن — گشاده دست گشاده دل گشاده تنان
رای او شش از صدر بود قبله — زبر لشکر او بر قضا بود چکان
زبر در دل آتش اندر دو کران — با فر بود آن او سخن اندر دیوان
فشاند از تیغ او ای چنگال — ز جان لشکر با تراز همی و دنداان
ز تیغ او شود آرام هر کجا آب — ز کف او شود آباد هر کجا ویران
اگر همتش اندر خورنده بودی جا — جهانش جمله بودی سپهر ستاره دان
عطا کردش ز بیش دو کف برد آب — جهان گشادن و دادن گهر ارسلان

[illegible]

صبح در خنده دراز از حسرتش بگداز | چون پری از خسرو ار عید کی بر سر باز
همه با ماه نشستن و همه با باده مدام | همه با بزم و عز و ناز همه با باده بلبل باز

نهاده روی بپا دولت سعادت ساز | ز رنج دور و بدل داد مال بلادت باز
گرفت سعد ورا ز گرفت سعد نصیب | گره ز رنج دل بگشود و گرفت باز فراز
کشته بود در آمد ز خواب و جست از جا | حقیقت اوست که کار همه جا ز
بسا کسا که ورا زده بود سر گراز | بسا کسا که جگر خسته بود کرم بگداز
گرفته بود کجی چند مرد من شیر | گرفته بود کجا چند زاغ مسکن باز
کنون بجای که خویش شیر باز آید | کنون بجای که خویشش باز رفته باز
زرا که شمس ملوک زمانه ملک | مدار مملکت خویشتن بود فراز
به آفتاب برآمد سعادت سپهر | سر عدوش فرو شد بگاه سیصد بار
مخالفانش همه سرنگون و بخت نگون | موافقانش همه سرفراز و سینه فراز
اگرچه رنج دراز آمد و بی او غمی | ز روم تا یمن و در عراق تا بطراز
بر نهاده است چو شیری برو دوست چو خیال | به رزم همچو پلنگ و بمجلس همچو گراز
ای آفریده جهان را بطلعت تو دلیل | ز روم تا یمن در عراق تا بطراز

چنان کرده‌ام تو هند سری بات ساز | نشسته دور از تو دم بی رنج بر تو داد
اگر نشسته دور از تو کسی ساد | سر و تنش موی باتن پر چو کردم ابراز
بعذر خویشتن اعتبار کرد چرخ ترا | کمان مهر کشید چرخ عذر با اعجاز
سزد که مردم از این پس نیاورد سخن | سزد که مردم از این پس نیاورد ناز
چنان شده ز برای ترشادمان جگر | گناه کاران با عذر زی او جواز
دراز گشت در رحمت حق تاکه کشند | ترا ثنا کرد تو کردی در سعادت باز
بود طاقت ایشان که از نشد یقین | کنون لطافت فلک از پی بر و بناز
همه ازو نتابد سر و جبال [illegible] | بسان مرد بیان و بسان با نیاز
در پیه یاد دل کرد و بتان بحث | بریده باد سرتوام و دو ستمان بگداز

ای آنکه روز تو برابر دوام جهان رفت | چون بات برادوست جهان دوام ارام
ز بخت کرده کام بکام تو زدی بیچ | چون درد صبا کام ترا ز چرخ زوال کام
به نام همه عالم را نام تو خوش باد | به نام تو چون پیش شد از ارادت انام
ای خوب تر از لطیف و مظلوم زاد و بیا | چون بود مراد صحو ز خواب بکام
زین باب بیا با تو دل با خجسته نام | چون یافت ری از خود دل با خوش کام

خرامنده چون ماه در بزم اندر شد | خورنده چو بهرام بهمن اندر بی جام

در رزم بکام دل ما راه درست آورد | در بزم نیارد دل ما آورد بهرام

چون راست نگردد دولت ما از ایام | افسرده و خیره بود دولت مادام

باید که بود گهی شاد و گهی زار | [illegible] بر شده و کام بکام

روز و شب ما آرام [illegible] آشوب | روز و شب ما آشوب چه آید آرام

سلطان جهان ملک شهیدی که بدو | [illegible] انصاف [illegible] و نصب صام

[illegible] وصل [illegible] وصل [illegible] | [illegible] دولت [illegible] سلام

چشم همه جویار [illegible] کام | [illegible] ملک چشم [illegible] کام

[illegible] ملک [illegible] | [illegible] باب [illegible]

بر دو محال مرا [illegible] محال | [illegible] محال

[illegible] جهان [illegible] | جهان [illegible]

محال باشد [illegible] محال | [illegible] مشغول دل [illegible]

[illegible] چهره گر چون [illegible] | [illegible] چهره گر چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] حال

دل [illegible] | تن [illegible] جدا از جمال

[illegible] | فراق [illegible] وصال

[illegible] آفاق [illegible] | [illegible] جمال

[illegible] | [illegible] مال

[illegible] دل [illegible] | [illegible] جمال

[illegible] | [illegible] مال

[illegible] جام [illegible] غزال | [illegible] غزال

[illegible] شیرین [illegible] | [illegible] حال

[illegible] هر کسی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] قال

[illegible] | [illegible] آن [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] نمانده کنون [illegible] | [illegible] نمانده کنون [illegible]

[illegible] | [illegible]

کی بود که کشتی بدبگری کرموبیا … کی بود کز کشتی بدبگری کز منال

همه دیده بدیدیم روز رستاخیز … رنجش بابت حمدی رفته جمال

کمال دور گشته ابروز جمال جهان … گذارنده بجمال وکار کرده کمال

چنانچه باید نگاه داشتیم هر شب و روز … بنازد باد برود و درده و هیچ بود لال

بهر بود دل من رسیده چند نگار … بر من بود دل ببرده چند جمال

بدان همال همی داد می بعلم جواب … درین نگار همی کرد می بیوسه نوال

کی کرده بر زاوز اندر بزرگ … کی کرده پریشان شده براهم ال

ز رفتگان نشنیدم کنون کی پیغام … زمانه کان همیم کنون بهار و جمال

گذشت روزی لیک این بود و چه بر … که هر زمان زبیش امروز فتور فوال

ز بس شکستی ازان کز لب کرد پا … بحکم شاه روزه دل زده خصال

چراغ شاهان حلال کرده بنده کهن … بکیت بتر سکال دگیت ز زعال

رکال کرده با مهر او رنگ عشق … عشق کرده با کین او رنگ کال

نگاه راه دی راوان ازان رشته بستگی … نگاه بردی دیروان فرزند شال

بر روز زم بود گوهر آفتاب بنا … بر روز زم بود بیش آسمان سر

جهان نباشد در خوره او بی دره … ز بیش نسخند با حکم او کی شغال

ملای جان معادی فرشتا روز برد … ستمکاری جان نوالی ترقی روز زوال

ستم دو که شاهان نگاه تو ران انارزند … که سجده گاه سعود است و قبله اقبال

جمال و حسن مرور دری دمجد بزرگ … چو دست هم امروز دشت حسن و جمال

اگرچه جبل بود در جنگ پشت او کوه … ز پشت جبل دور در جنگ جدال

بدست و تیغ ازان سر بر پشت او کوه … چو دست دریای عزرسان چاره محال

خدایگانا الار جهان حسین … کلی نشاط مرور کلی ملاد جمال

ازان غمی که کشت برفو اد کین … ازان به بی که بیاد برد بی ز نشگال

سوار دوده نراد ی و سطربال جمشید … بکر سا عزو برباد هنران حلال

همیشه تا که بود در سر و بر لاله ظهر … همیشه تا که بود با هزار سنگ شکال

لبان شه حباب و لبان نگ پور … لبان لاله کجند و لبان سال

از نیاز مسلد حالت از خوش نشانه … هسولاده چون حال بنیاد مرا

درخشنده تراز حال ز هر سال … برور زر حال ز هر سال برحال

من یار سی عبد ریاد دل از دی … باریک دوران و دیدم چو برف

رسال لبی روز نیک جای بنشستم … با سر و سه چند سر زلف و سه حال

من چو مسی روی بجنگان بگشادم | زان جسم و سیمکان جم شان بخنیاد
چون وال مرارة شده بودم عشق | امثال زرنقش کز الف سلام اکرد ول
امسال طرب دیدم ازان بانگ برکرد | چند اکر غنا دم مرا دیدار پیکار
ای مشتری و ماه مرزوی لوبرد | ای غالیه و مشک بر صدل زنال
ای زرین از فلک دگر ای فرزی از جبال | فرخی با دولت و شرف ابن براد
در نقصر محمد گرامی و مراد ای | نهشت غایت چو مهب بر آل
سوزنده اعدا و فروزنده خب | وا خنده امروز دل شکسته حوال
زو گشت لعقین هر چه کمان تو خیار | زو گشت عیان هر چه خبر بود جمال
لعطیش روان زنعم ب ارزنده القا | شغلیش همه برکرم ب ازنده اعمال
وصف پرال بردی بیرا [illegible] | چون وصف زال زال بود بایران [illegible]
بگرید بر بیاد نشا را زهر عالم | بوده دل با کس بسیان امروز [illegible]

ددری که از لف برا رنگ وفش تا | در انجمن مجلس از مشک نشاطا
زلف تو گشت تو مار از پیچ پیکنی | جعد تو شد از ب تو مار از نشاطا
لاله ابن در نسیم کند غالیه سا | لاله ابن در رباه کند مشک فشا

من سان شده و ناشده یاریکی تن ای | در لاله زی انکه تو باریک سبا
پوستهٔ من از لاله دل لاله ستانم | [illegible] نوزر باده رخ لاله ستانا
دلبستهٔ میناه دل بدر بحر بها | جانان مناجان زسن من پوستانا
کعبه از انا ارام دل رحمت جانم | اکنون تو مرا دام دل آفت جانا
بسیار گویی که مراد تو خنا بیا | در غدال میر شاه دل شوا بیا
در خنده جواهر و ابو الخبر که کیرد | از دولت دیبر خود مسعد جوانا
ای انکه تو ابسته موزان زمی | دی انکه تو از ام دیبران جهانا
ارزانی عنبر تو زبرده ب جانی | در طبع بلند تو کسب کرانی
هنگام طرب کردن خون مانی | هنگام سبک کره ن چون شیر بیا
حمد تو پر قدرت دعید تو بنیه | شر تو زر بکت و در جبر زبیا
غا با شود از لشکر شیر تو دریا | دریا بود از کف گهربار تو غنا بیا
چند انکه کوبستم چه توان کرد ازدری | در عهده چو دلو شاده ب نوا
ان را که فرزند که توان داشتن [illegible] | در راه که بخواند که تو از بش پیر بیا
هر چه از کرم تو بگوید تو ای ال | هر چه از خرد فضل تو گوید بیا
بخل از تو کانا شد چو دار تو لطیف | جود از تو نهان شد و عدل از [illegible]

روی بر جان چون چشم دوست [illegible] / از سنگ چشم [illegible] روی بر جا کنند

چون چشمه لعل لبانش [illegible] / ای لب چون خوش [illegible] کنند

چون طلعت ابرویش [illegible] / زلف [illegible] چشم [illegible] کنند

هر دو چشم ز خون چشمه کرده [illegible] / از آب چشم [illegible] کنند

هیچ [illegible] / [illegible] کنند

گر کسی [illegible] / آب چشم [illegible] کنند

زانکه چون لعل [illegible] / از آب چشم روی [illegible] کنند

گشت [illegible] چشم [illegible] / چشم [illegible] کنند

هیچ [illegible] / [illegible] کنند

از [illegible] پاک [illegible] کنند / [illegible] عالم پاک [illegible] کنند

گر چه [illegible] / دست [illegible] کنند

گاه [illegible] کنند / گاه [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

چون [illegible] بخت [illegible] / [illegible] بکنند

[illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / راست [illegible] کنند

ای [illegible] / در [illegible] حکایت [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible]

تا [illegible] کرده [illegible] / تا [illegible] کرده [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

اگر چند لب خندانش خوانی
دگر چند رخ رخشانش بینی

ز شیرین و آب بردار و در چشمه ز
چو خواهی چلپ بردار و در [illegible]

چو روز و هم برنگ آن خط لطف
چو پشت [illegible] ان چنبر [illegible]

برو کسی هما را رنگ برداشت
ز چون او جوشن [illegible]

گلی ز خوشه سیاه برافتد
ز لاله نار و از گل بر روز [illegible]

سیاهی در میان لاله پیدا
چو در پیرامن مصغول [illegible]

عیان گشته چنین لاله دیگر
نهان گشته چنین نار دیگر

سراپای گشت بر کهسار [illegible]
کران گشت [illegible] بازد

من از عشق [illegible] خو کرده [illegible]
که دل [illegible] طبیعت [illegible]

شادی بس [illegible] دل [illegible]
[illegible] کسیا [illegible] بازد

[illegible] ملک الدر [illegible]
چاده [illegible] بیار [illegible]

برزم اندر لبان [illegible]
برزم اندر لبان [illegible]

بشهر [illegible] خارد [illegible]
[illegible] خارد [illegible]

[illegible] خواهد [illegible]
[illegible] هر [illegible] بنگر

چو او [illegible] اندر جهان
چو او [illegible] اندر جهان نگر

داند [illegible] اوراک [illegible]
اگر گردد چهارم چرخ [illegible]

در آهو [illegible] چون دشمن [illegible]
[illegible] چون دشمن [illegible]

رهد خواهان او باید سعادت
چو ارنی [illegible] فولاد [illegible]

سعادت را [illegible] دولت [illegible]
فصاحت را [illegible]

الا ای پهلوان [illegible] که او را
شکسته [illegible] دشمنان [illegible]

[illegible] داده بر [illegible]
ستاره [illegible] بر [illegible]

خجسته [illegible] دارد [illegible]
[illegible] آرزو [illegible]

اگر [illegible] بر [illegible] کم گرد
روانت را [illegible]

اگر باید دگر [illegible] دارد
[illegible] دارد

الا تا بار [illegible] بهشت [illegible]
الا تا [illegible] را [illegible]

سنانت [illegible] خصم آهو
حسامت [illegible] خصم [illegible]

نسیم باد [illegible] بوی عنبر [illegible]
برنگ آب [illegible]

گرفت [illegible] لاله برگ جای [illegible]
گرفت [illegible] جای [illegible]

[illegible] چنانکه عاشق و معشوق [illegible]

هزبر بیابان کند پیش قمری را — هر آنچه قمری کرده پیش جان و جواب
اگر شکوفه خواهی ز شاخ بید و گز — گر خلاف همه عالم آمده عناب
بگاه نصرت او را لباس نصرت نصیب — بگاه نصرت کرد او لباس نصرت خضاب
بیابان پر لهو و صفا چو عاشق حور — سحرگه دیده برخ زرد و دلش کرد کباب
چو دست داماد از زر دبی دو عروس شرم — همی خورد گشته ارغوان از باد نهاب
شکوفه لاله چو جام شراب ژاله — چو کف رخشان او و زمیان جام شراب
چو حال عاشق بحکم شد ابر گردان — چو ناف خجان و دید گوهر آب دور کرد
ز بس کرده شده بیم رنگ جنگ ملک — ز خون شهور یاقوت فام رنگ عقاب
بر سنگ باران برگ ضمیران شجر — چو روز عید مهر بنان بهر کلاب
درخشش برق باران ابر کوه مار — چو تیغ باتان ارزوی شاه بر سحر تاب
امیر سید ابوالفضل جعفر بن علی — که گاه خشم چو نار است و گاه مهر چو آب
سپاه کشی که عدد ماه هشت وفا — عدو کشی که همه را ایمانش هست صواب
در آنکه هست چو زر سپاس او شهاب درار — بود که ز ران همواره اهرمن ز شهاب
سراب کرد و بالف رادی او چو بهار — بکار کرده بالف تیغ او چو سراب
شتاب باد و بود با شتاب او چو سحاب — در رنگ خاک بود با درنگ او سیماب

بروز کوشش با نجش بکوش کردان — بود بفضل چو شید ربنعان چون سحاب
اگر نه دیدی عقل و بیافتی دانش — مقالهاش ببینی و عهد مهابش باب
ندیده هرگز بر گنج او کسی کجوز — ندیده هرگز بر باب او کسی بواب
سبیل دارد بر خزانه جوهر گنج — گشاده دارد در بر که باز جوید باب
ایا کسی که بر است چرخ زرنگین — ایا کسی که بر است در هر دو دار کتاب
همیشه تا بس بر دراز ست لیث — همیشه تا بس بر عقاب است لوات
سر افشان ترا با شب باد فراز — مخالفان ترا با ثواب باد عقاب

درود زنامه شاهان چنین دهند خبر — چنین کنند بزرگان چهره دست خبر
که شهریار زمین کرد و پادشاه زمان — امیر و سید و خورشید خسروان جعفر
اگر چه در نسبه داود او کرد دل — اگر چه در نسب حب کام او ... خبر
گو نکه داد دستش این داد و حب کارش — ازو نشاید تابید روی تا محشر
کی بتر فسکند از لبان ارس نو — کی بتر دیدن لبان رستم زر
بجای جامه شان همیشه زره جوشن — بجای تاج بر سرشان همیشه بر مغفر
بسال ماه بود طرف ترکشان بالین — بماه و سال بود پشت اسبشان بستر

چنان داردش ایزد از بوی گوش جنگ / کی روز ظفر بر سرشان پس سپهر
بدان سپاه بزدان نیارمند و پلنگ / بدان خوانند باهم کشور
جز آنکه چون آورد بحرب علاء / برد بیشکش آورنده و دان زر و زر
امیر تیغ بجوید جنگ زنگی گیر / که او سنان گذاری برد یک جگر
پلنگ خنجر ملک لشکری بک کی / گراز دو بیشه غازی آن لشکر
متن ملاق بکار کین شد جهان / بدل خلاف گفتار دین پیغمبر
در اول صدا در بلیغ لشکرگاه / بشغران نشان اندر فرد حزاوز
سپاهش نژاد کردند بار و بار همه / رنجش نژاد کرده پاک دوزد در بر
فراز بیره و نان جنگ بجای سنان / میان پهلوانان سنان بجای دگر
دران ربعها چندان غیبت اوردم / که از شنیدن و دیدنش جا جزت تیز
بسی نماند گردان خود پس اورا / بسی نیارد گردان صدش اورا هم
عدو در اول اورا گرفته کیدش / کشید کینه اورا هم در اول اذر
همان عدوی خداوند ابطال زمین / که گفت هیبت کس اندر جهان مرا همسر
همیشه اهر شاهی خداوند دگر هم / بجسر دان دست ماندن و هر چون قسم
خدای داده است صد ایکان جهان / بجای قسم و هر ... کنند بحر

زهی موید کشور کشای کشورشید / زهی مظفر فیروز بخت نیک اختر
درین ظفر که تو کردی بترک رفت زبان / درین هر که بحق اورافت جز
سکوف بخت گرفت بندگی کند خاقان / عجب نیست گرت چاکری کند قیصر
سر خلاف در زیر چیز او پشت / اگر ز صفر حیات گرد پرون سر
اگر بخت رضای تو ز زد کیفر برد / وگر رضات بجوید وگر برد کیفر
ایا فرود پیام تو لشکر اسلام / دیا شکسته ز تیغ تو لشکر کافر
سنان تو جادوست و سپاه خصم ... / سپاه دلو فروت در حصار خصم فراز
دیار بخشش تو چندان از کشته هبا / دیا ز دانش تو چون شرم کشته بدار
کی فرو برو از پست تو تا ماهی / یکی فراز رود از بعث تو تا محور
شعرهای دگر در ترا همی گفتم / زملک و دشمن خواهد شدن ترا یکسر
برو هر چه بگفتم من و دگر باشد / چو دیکر سخن اندرین نشان سفر
هر کسان بحسن اقبال نیک شمرد / تو بر حم ... اقبال نیک شمر
همه ... چاکر تو بگوید تو / اگر زمانه سرو چاکر ترا چاکر
همیشه جور تو چون او اگرچه شب گجا / همیشه شکر تو گوید اگرچه شب اوزار
هزار نیک ... فصلهای گفت / اگر ... کنده صدر

بجز نابود هیچ لشکری چون زهر — همه نابود هیچ ابنی چون زر
دست ناحجت اندر چو دار دو ارا هن — کام حاسدت اندر چو زهر باد شکر
هزار شهر گرد هزار شهر بخش — هزار شهره بند و هزار صف بر در

گشت گیتی چون از ماه فروردین بهشت — بوستان را گرد در پای حور عین
هر بهشت و بوستان بنگر به بهشت بوستان — کان بهشت بر گمان است این بهشت بر یقین
ابر گویی که غارت بخت بر او افشاند — وان گویی که عارت عنبر عطار چین
گوئی سالانه عنبر هر زمان ریزد هوا — کان چاپاره مر چا هر زمان روی زمین
گلستان چون [illegible] و حوران [illegible] — بوستان چون [illegible]
زان همه جوشی نوا خوان بلبل [illegible] — وین همه [illegible]
آن درختان [illegible] — هر یکی را [illegible]
رنگ زان [illegible] — [illegible] در عجایب
این [illegible] شاه [illegible] — آن همه [illegible] شاه خواند آفرین
هر دل [illegible] دریای [illegible] — کو [illegible]
[illegible] — در میان رزم [illegible]

جان [illegible] — این [illegible]
تیغ او در جامه مردی [illegible] طراز — کف او بر خاتم رادی [illegible] نگین
از [illegible] شاه [illegible] — در [illegible] شاه چین
[illegible] شاه جان [illegible] — [illegible] شاه چین [illegible]
روز رزم او [illegible] — روز رزم او [illegible]
[illegible] — در جهان خواهی [illegible]
[illegible] روز [illegible] — پیش او [illegible] شاهان [illegible]
ای [illegible] دایم [illegible] — وی [illegible] دایم [illegible]
[illegible] خواهان [illegible] دایم [illegible] — [illegible] دایم [illegible]

ای [illegible] سرو روان [illegible] — [illegible] ماه [illegible]
[illegible] داری [illegible] — سرو داری [illegible]
[illegible] زلف تو [illegible] — در [illegible] چشم تو [illegible]
[illegible] جان عاشق [illegible] — [illegible] چشم عاشقت [illegible]
روی تو تابان [illegible] — زلف تو [illegible]

چشم من بیجاده بارد در وصف روی تو   زلف تو بیتاب شد در روی جبین تو
راه زد روی تو میان چشم من در عقلم   راه زد جان من میان زلف تو در دل
جادوانرا چشم تو [illegible]   [illegible] زلف تو [illegible] پیچ و [illegible]
عشق تو تابنده عنبر [illegible]   مهر تو تابنده جان [illegible]
چون کمربندی [illegible]   [illegible] چو [illegible]
از خیال تو [illegible] جان [illegible]   باسلسله [illegible]
پشتم از [illegible] چون [illegible]   [illegible] فراق [illegible]
بر همه کشتم [illegible] تو [illegible]   [illegible] چون [illegible]
عاقبت بهره نباشد سردمان [illegible]   پیش یزدان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کرد [illegible]   لعل او [illegible] لشکر [illegible]
با همه خصمان او [illegible]   [illegible] خصمان او [illegible]
امر او [illegible] شهریاران [illegible]   حکم او را داده کردن پادشاهان [illegible]
تیغ او [illegible] جسام [illegible]   لعل او [illegible] ارواح [illegible]
پیش تیغ او [illegible] چون [illegible]   پیش خشم او [illegible] چون [illegible]
مردن با کین او [illegible]   [illegible] لبان [illegible]

از طراز خلعت او [illegible] طراز   [illegible] خلق او از آن [illegible]
مرد را [illegible] وصف جود [illegible]   در [illegible] مجلس [illegible]
ای امیر [illegible] خلاف [illegible]   [illegible] پروی [illegible]
[illegible] جان [illegible] آرد [illegible]   [illegible]
[illegible] سال [illegible]   [illegible] تو [illegible]
چون نخواهد کرد [illegible]   آفتاب [illegible] آتش [illegible]
[illegible] کس [illegible]   [illegible] شیر [illegible]
هم سکون [illegible] شمشیر تو   [illegible]
گر تو کنند [illegible]   [illegible]
چون [illegible] سالی [illegible]   [illegible] همچون [illegible]
کردم آخر [illegible]   کرده [illegible] نام [illegible]
گر چه [illegible] سر نهادم [illegible]   هر [illegible] کرچه [illegible]
[illegible] دل مردم [illegible]   [illegible] خار [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible] همچون خار [illegible]   خار [illegible] همچون [illegible]

باد نوروزی همی آرایش بستان کند — تا نگارش چون نگارستان چین افشان کند
غنچه‌ها را هر زمان پیراهن رنگین دهد — شاخ‌ها هر زمان پیرایه از مرجان کند
ابر بهاری که با دریا همی دارد نسب — کار دُرافشان کند چون باد مشک‌افشان کند
در میان لاله‌زار آید به عزم ابر باد — تا که گریان گرد او چون لاله‌ها خندان کند
کوه و صحرا را ز ماه خلعت دیبا دهد — باغ و بستان را لطیف چون روضه رضوان کند

زمین جهرا

چون هوا مشکین سپر دارد ز درزه — کبک فرزند نیز بر سر بیکان کند
هر کسی اندر نشاط وصل باشد بی‌نشان — هر شبی افغان و زاری از غم هجران کند
عاشق مهجور است بلبل که او چون مستمند — اندر آب دیده در دراز بهر او هجران کند
مرغ دستان‌ساز بر گلبن همی رزند — تا دستان با زبان عاشق همی دستان کند
دلبری بر بندد دستان من حجره — در نه پیچد در دل دلبری چنان کند
دیده دیده‌اند لسنا رنگ با در سینه جان — چون بباشد جان بی دل دیده را گریان کند
چون شب هجران نگار من زنبور آید همی — شب چو روز وصل تب زیان نقصان کند
چو بکه در هجران سبو شاخ دارد تا — هر شبی افغان و زاری از غم هجران کند
هر که چون من دلفگاری دیدن او — هر که چون من جان فدای کس دیگر کند
هر چه در عالم جفا باشد عدیل دل کند — هر چه در گیتی بلا باشد قرین جان کند

دلبری کز ار غوان بر غالیه چوگان زند — لعبتی کز غالیه بر ار غوان چوگان کند
لاله نعمان حجاب لؤلؤ لالا کند — عنبر سارا نقاب لاله نعمان کند
نازو با قوت که بر نوش چشم جادوی من — چون لطف شاه جهان بر مردم کهتر کند
خسرو لشکرشکن سالار شاهان کزین — آنکه شاه بیش با معطیان احسان کند
آن شهنشاه که دل مرا او پیش جهان گردن نهند — آن شهنشاهی مرا و از کس فلک فرمان کند
گریه دنیا را خندان کند خواهنده را — خنده شمشیر او هر جواهره را گریان کند
چون شود شمشیر او عریان که خاک از بیم — هر سگالان را روان از کالبد عریان کند
سبزه گاه و نوع طوفان از شور آید پدید — آتش است آن یک شمع و از خون عدو طوفان کند
هر چه آن است بر دشمن شود دشوار از او — هر چه دشوار است بر ما سخت آسان کند
دشمنانش هر کجا باشند در زندان بوند — زانکه دایم او جهان بر دشمنان زندان کند
چرخ گردان است بنده اوری نفرمان او — کانچه اندیشه همی او چرخ گردان آن کند
چون کند شادی زشیدان روی در مجلس کند — چون کند مردی زمجلس روی در میدان کند
میل بازی بر بدآید آن کند گردون — شرزه بر پلنگ خواهان بیم و زر ارزان کند
گر بدین گیتی زجور طبع او گردد نفور — در بدین شیطان طبع او سلیمان کند
صورت شیطان هما چون صورت آدم کند — صفت حورا قدر چون صورت شیطان کند

روز کوشش پیش تخت او [illegible] چرخ پیش تخت عرض [illegible] کند
روز شب جهان او باشد [illegible] دایم دوار تیغ سرکشان از جهان کند
هر چه ملکی هست در آفاق از [illegible] هر چه ویران هست در عالم [illegible] کند
فضل میبان زان همی آرایش [illegible] با [illegible] در جهان آرایش [illegible] کند
بر دفای سلطان دوران [illegible] بر دفای زادمردان [illegible] کند
زانکه دانست [illegible] پیش [illegible] در پناه این ملک [illegible] کند
پنهان بوده است دایم ملک ساسانیان [illegible] سالارش [illegible] ساسانیان کند
هیچ کس در لشکر ساسانیان چون [illegible] تا پس از چون نیاکان [illegible] ایران کند
[illegible] کرد ملک عالم [illegible] [illegible] ملک [illegible] کند
روم کرجستان [illegible] بنده [illegible] ستان زیر حکم [illegible] کند
او نجست ملک ایران [illegible] کمترین فرزند [illegible] ایران کند
ملک او را از زوال ایمن همی [illegible] جان او را از فنا [illegible] کند

گر [illegible] کند گردون که باشد [illegible] که باشد [illegible] لشکر گر او دولت [illegible]
چه باید کشتن آن [illegible] چه باید کندن آن [illegible]

چه باید پایه آن رنج باید بود چه مایه چه باید داد آنکس را که باید داد یا داور
چه بنده رنج بردارد چه باید رنج بر خیزد چه کهتر کار بگذارد چه باشد شغل بر چاکر
ملک چون لشکری باید [illegible] فرستاده به هر شهری [illegible]
[illegible] تازه بر روی لشکر تازه سر ره بر دشمن دیگر بعزم دشمن دیگر
اگر بگذشت از جیحون [illegible] ترکمان را ملک محمود کرد او را [illegible]
[illegible] محمود از شاه [illegible] برای پیلان جنگ [illegible]
شکست از صاحب خسرو [illegible] سپاهی [illegible]
[illegible] چون [illegible] تیغ چون [illegible] [illegible] گرز چون رستم [illegible] تیغ چون [illegible]
کجا [illegible] چنین باشد شاه چون [illegible] کجا [illegible] چنین باشد شاه چون [illegible]
دیا شاهی که بر شاهان [illegible] دیا میری که بر میران [illegible]
یک صاحب توان کردی [illegible] یک چاکر توان کردی [illegible]
سپاهی را کجا بوده [illegible] دشمن را [illegible] بقهر [illegible]
زمانه [illegible] ایشان [illegible] زمانه جمله ایشان [illegible]
بود از [illegible] ایشان کسی [illegible] بود از جمله ایشان کسی [illegible]
کنون شد [illegible] غم [illegible] کنون شد ملک [illegible]

تو چون جمشید صاحب آصف نشانده / تو چون پیغمبری صاحب تاج مانده

اگر دیو و پری بوده بفرمان سلیمان را / تو را بر دو فرمان مان که باشد چرخ خاقان

نه با دیوان تو ماند بگیتی نقطه کفران / نه با معروف تو ماند بعالم ذره منکر

بگو هر بار کلک تو همی نازد دل مؤمن / بجوهر دار تیغ تو همی سوزد دل کافر

اگر باشد ترا رای در دم پای لشکر آسوده / اگر باشد ترا قصد بند پای لشکر قیصر

ز بیم تیغ تو گردد چو زندان خانه بر خاقان / ز هول تیغ تو گردد چو دوزخ قصر بر قیصر

الا تا سرخی گلنار باشد در مه نیسان / الا تا سبزی شمشاد باشد در مه آذر

رخ بدخواهانش را همواره چون گلنار باشد ز تیغ / شاکر بادانش را همواره چون شمشاد باشد سر

ای شنیده بلا دیده و از بند گسسته / هر وارشد آمده در شهر نشسته

بنشین و طرب کن می و مطرب و معشوق / کز خنجر دولت در دوزده و بشکسته

ماتت از قبل خویش بیت بسپردم / بروان جهان داد جهاندار به بسته

خود کردی شهری دو دلبری که بجستی / جز تو بجهان کس بکمال نجسته

بگشا در شادی تا تو بگشادی / کز بستن تو بود در شادی بسته

زان است قوی شیر گردان که بهر کار / از تو بتن خویش رسول است فرشته

المنت که بتو نیست تنگ [illegible] / اگر زر تو پیش رو د خود [illegible] پیوسته

یا رب چه بلا بسی عذاب کشیدی / اندوه و تیمار گونه گونه بدیدی

از قسم جهان از قبل خویش / شادی بغم و خوشی بغم بخریدی

تا رسد خلق را که ده ترک / خود بخریدی که زان لب جو س که نه پسندیدی

رنج کشد بهر حال خلق تو ما را / رنج کشیدی بالها بچشیدی

با همه شیخ نجات غم و بیمار / بردی جان ز عنکبوت در آن تنیدی

از شدن جان ز ترس گردی / از شدن خانه بسر رسیدی

تا فکند خم پشت ملک از وز / پیش کمان و جهان در بر سپیدی

شاهان خواهند خلق را ز پا خویش / تو ز پی خلق خویش خود رسیدی

زانکه بر فتنی بروم باپیه و جنگ / زانکه بسی رنج خود ... کشیدی

با بلات بجای خویش نیازم / و ز نعمات بجای خویش رسیدی

رفتی با مردمی ز جستی بمردمی / مردمی کردی و مردمی از وی رسیدی

خلقت بسیار گفته اند که بگریز / چو گه گفتند در زبان نشنیدی

تا ب عشق صواب بود دوستی / چو ثبت رسیدن صواب تو [illegible]

شیر نیکی نیک شیر دار بجستی — باز نیکی نیک باز دار رسیدی

صف سواران بسی دریدی شکستی — بیخ صفی زین عظیم تر بریدی

ایزد و دنیا امیدهات روا کرد — زانکه بهر حال بیداد ابر بریدی

کس بحقیقت بچشم اوکر ندیدست — تو بخریدی و دان زانکه خریدی

ملک عربی جاودان بعصر در تو — از پی ملک پدر بسی بچمیدی

نیز برای تو خواهد او بمیر کشتن — پس بنهایت بعمر خویش کردی

تو برای شهادت جستن تیغ — تیر بی سهم کرای تو نسزیدی

بلکه بستم ز فتنهای ازم کردی — بل بستم در میان خلق خریدی

خوردی بسیار غم چند جزا — تو بسرای غمی سرای خریدی

تشین با جوهر شکان دمخور غم — بسکه میان هزار در تو رسیدی

شاد زی در مراد دل بعمر خویش — زانکه بسی مراد دل نقیدی

با تو بجستی شمال دارد هوا — بر دل بدخواه چون سموم وزیدی

از دل بدخواه تو دمار بر آمد — باز تو چون لاله در بهار دمیدی

چشم بداندیش تو چو مار کفیده است — تو چو گل با بهار خویش کفیدی

ای عددی شهریار آهن وزد — [illegible] از شنیدی و بکفیدی

الغزل

از گفتندی روایت بار چو از غم — همچو در آتش فکنده بار طپیدی

صید نکردی اگر چه دام نهادی — سود نکردی اگر چه دیر دویدی

بار خدایا خدایگان شا ها — با تو بدی کرد مردمی که بدیدی

اگر داشتند مردمان که تو خسرو — جان جهان بهر جهان از زیدی

خلق سراسر بمهر تو گرویده — چون تو بداد از آسمان گرویدی

شیران با تاج خسا بجستی — جز تو که با تاج خسا بجستی

یوسف رویا ز چو یوسف چاه — چاه کشیدی بیار گاه رسیدی

جان و تن دوستان بکار برده — چشم و دل دشمنان بر بخیدی

قفل غمان بر گرفتی از دل آدم — قفل غمان ز روی تو بگشیدی

مردم چون خوید تشنه بود توباران — تازه تو چون بر گل سعادت خوردی

چون تو بر فتی بر شهنشهی — راه دل تو بر شهر بلندی

مرتب جام دلکش بان بتان است — تا لب جام و لب بتان بزدی

ای بتره کردی دو دل دشمن انگله — خصم تو را هیبت و حسام تو بیگله

با حرب تو تیز مسک بجا [illegible] غالیه — بارای تو شمع بجار تو شعله

شیرین‌سخن حدیث ثنای تو شیرین مناظره نیکو خصال میری و نیکو معامله

بر کارهای نیک تغافل نمی‌کنی بر خارهای خیر نداری تغافله

از بهر آنکه یکدله بخشی مرا عطا گویم همه مدیح و ثنای تو یکدله

خوشنود از آن شدند همه مردمان ز تو کز دست او همیشه درم را بود گله

از رنج صد دو دیش بهر داخی زرم چون کردم مرد دیش از زلزله

تا لاجرم چنان بشدم زار روی نجم کز هم نبرده‌ام ز سلسل رسته سلسله

خدایگان جهان از طلب دارد داد موافق آمد از بهر آنکه نیکو داد

اگر بروزی نیکو بکاست از تن شاه هزار سال بجسم اندرونش بیفزود داد

جهان و جان و تنش بر سه خداوند ای که هر سه حد چار مرا چون نگنم ادو داد

ایا خدای ترا داده صد هزار هنر همه او دشمن تو صد هزار ابو داد

مباد خسته یکی روز دست و پهلوی تو که بخت خصم ترا در دو دست پهلو داد

ز نور خویشتن ایزد چو آفرید ترا پس آنگهی بتن ادوت تیغ باز و داد

ترا بخانه نباید نباید بداد گوهر بار هم او بچشم تو بار لولو داد

دیا مبارک داردی تو مبارک باد که دشمنان ترا بخت مرگ داد داد

ای همه آزادی و آزرستی جان و دل اندر هستی آراستی

شمع سخاوت تو براد فرخی سرو سیادت را بپیراستی

چه تو خداوندی ناقص بود راست چو مرا من پایه آراستی

تا بشادوت پکری پدر غم ز دل مردم بشستی

طبع تو از راستی آمد چه چه دولت داری یکی اندر راستی

از مرا جمله ترا خواستم کز شعرا جمله مرا خواستی

ای جان بدسگالان جفت گداز کرده ای طبع نیکوان انبار ناز کرده

دریای گنج باد ابر تو فراز دایم دریای جنبش باد پر نیاز کرده

شد روزه خجسته عید مبارک آمد او در گشاده باب زین در فراز کرده

از خلق بی‌نیازی کردی جهان را از خواسته بجنبش دل را نیاز کرده

چون بیخودی امیر باده طراز خود کز مشک ناب دارد در گل طراز کرده

کز شعر کوته آمد چون می خورم بشادی شعر دراز خواهم فردا دراز کرده

تا ابلق دراغ بهجران گل مراز کردی و گر رازم نگردانی براغ بجو کردانی

اگر یکره من بیدل بعشق آید رحمانی … ز خون عاشقان خوردن بسی یابد پریشانی

همه رنج تن و جسمی همه درد دل جانی … بسر آید در اینجا یابد و گریانی و حیرانی

از آن چون زر شده رویم که تو سیمین زنخدانی … وز آن چون لعل شد اشکم که تو یاقوت دندانی

تو ماهی سرو بالایی تو سروی ماه سیمایی … که ماه سرو بالایی و سرو ماه سیمایی

مرا من دل بتم کردی سرنگ دیده مرجانی … روشن روی من چون شب تاریک گردانی

مرا رخساره رنگین کرد تفت از هجر پنهانی … که یمن کرده ما مون را دم تیغ پیشانی

شده کهسار کافوری آب زر و سیمینی … در آب از شوخی ماهیت مانند …

رسیده خلق در خانه فسرده چو خرمن … فغان از چون گشته بیم باد …

بیابانها گرفته بلبل خوش بانگ بستانی … به بستان اندر آمد باران زاغ بیابانی

چو بر بر تو برف بار و باد رتق باد … که باران زمستان …

ز زر خام پیش خویش کرده زردی … چو دریای دل عاشق پر از …

از آن ایوان بهار اندر چو مرمر … وز آن گردون بپر اندر چو کوه …

شده بر آسمان یکسر ز گرد … همه دیبارها کرده … جهانی

ایا ابر زمستانی چون ابر بهاری … تگن چندان سیان کوه …

که نه ابار طوفانی … به موج بحر عمانی ز کف بحر …

ابو نصر آنکه بر دانش بفطرت داده … از او … گر … یافت … گوهر …

فکنده فخر بر دانه بر رود بدر سلطانی … فخری دیدار بر دانا که دارد فر سلطانی

ایا میری که از میری سر میران ایرانی … دلیل سعد گردد … نشان …

ولیرا سعد برجیس عدو را نحس کیوانی … بمیدان شیر میدانی بر ایوان شاه ایوانی

تو در دانش … از یکت راه و … … بفرمان تو شد عالم که بر …

اگر شیطان شود … … وگر رضوان …

بقول از … … کیهان را از تو آسایش جهان …

اگر نه موج دریایی وگر نه سیل … … چرا با دوست و با دشمن …

کی دهقان شدم شاها شدم شاعر … … مرا از شاعران کردان …

بجای تو که با هر شاه هم … … بسا کس مهتر …

حسود … فرو مانده … … فراوان دادیم …

بمانا تمام افزونی و لفضایلت … … الا تا هست شادی …

ترا باد ابرافزونی ترا دل باد شادانی … عدو را باد غمگینی و جان …

رب … و طرب و عیش … شاد … … جان و تن خصمان …

خورشید زنخی و ... [illegible] | از جور زمان و ... [illegible] با
از ... [illegible] | بر جان ... [illegible]
از سجده ... [illegible] | در ... [illegible] با
ز ... [illegible] | تا ... [illegible] با
... [illegible] | ... [illegible] با

من آن شنیدم و آن دیدم از غم هجران | که هیچ آدمی نشنید و دیده در دوران
کنون وصال همه برد دل ... [illegible] | تو شاد و صال بتان خوار از غم هجران
چو صبح شادی باز آمدم ... [illegible] | کشاد طبع کشاد دل ... [illegible]
میان ... [illegible] | ز ره ... [illegible] جان
چو لاله کرده رخ ... [illegible] | کنار ... [illegible] چون شکفته لاله ستان
بیار گفت که ... [illegible] چگونه بودت ... | ... [illegible] گفت که ... [illegible] چگونه بودت حال
جواب دادم و گفتم که ای ... [illegible] | بلای جان من ... [illegible] بتان جهان
چو حلقه کرده جهانم ز زلف چون عنبر | چو گوی کرده جهانم ز زلف چون چوگان
... [illegible] | من آن جهان که بودی ... [illegible]

کجا بود شب ... [illegible] خورشید | کجا بود ... [illegible] باران
عتاب کوته کردیم ... [illegible] | همی شدم به همه شب ... [illegible]
... [illegible] برم عنبرین ... سنبل | ... [illegible] برجان
که او عقیق ... [illegible] عقیق ... [illegible] | که او ... [illegible] گلستان
ز بوی زلفش ... [illegible] | ز رنگ ... [illegible]
هزار شادی دیدم به یک شب از ... [illegible] | هزار خوشی دیدم به یک شب از ... [illegible]
چنانکه ... [illegible] سفر ... | هزار گونه ظفر یافت شهریار جهان
مقام نصر ... [illegible] ناصر ولی بونصر ... | ... [illegible] خورشید ملک ... [illegible]
به سال خرد و لیکن ... [illegible] عقل ... | به فعل ... [illegible] ولیکن ... [illegible] کار جوان
به یک عطا ... [illegible] | به یک حدیث ... [illegible]
بجای ماند به جام و باده در مجلس | ... [illegible] با تیغ و نیزه در میدان
نه در هزار سخا ... [illegible] یکی وعده | نه در هزار سخن ... [illegible] یکی بهتان
ز ... [illegible] آید برهان عیسی مریم | ز تیغش آید برهان موسی عمران
که مردمی ... [illegible] | ز ... [illegible] لطیفی ... [illegible] جهان
همی ... [illegible] یکی ... [illegible] صد هزار ... [illegible] | همی ... [illegible] یکی ... [illegible] صد هزار زبان

نه ایلچی که او روی لشکر بگو — گران کینه‌ور رهبر جنگ کینه‌خوان

ز گرد اسپهان تیره شد روی خورشید — ز بانگ مردان خیره شد دل کیوان

یکی کشته پیلان و یکی کشته جام — یکی کشته کمند و یکی کشته پهلوان

قضا میان دو لشکر یکی کشته چنگال — اجل میان دو لشکر بسر برده جان

اگر دان سرش تا بگسسته کرد — و گر دید سرش تا بگسسته کرد جان

چرا او به دولت و بخت جوان برافراخت — بعزم رزم برانگیخت با سپاه گران

هنوز روی بعزالی نرفته بود که بود — سر سپهبدان برگذشته از کیوان

ببر و بیشه دلیری و سرداری کوه — شکسته لشکر خان و خیل سلطان

امیر بو خان اگیانش داده بود — امیر بو خان اگیانش داده بود سلطان

ز بیر فرمان ما خواسته خواری خنجر — بتا خفته بجنگ عدوی ناتوان

بفر شاه جهان خسرو جهان [illegible] — ز بیم او ز خیل مخالفان نه جوان

بجنگی همه اسپهان درآمد بکوه — سنان رگ رزان از تیغ آبدار کران

پدر و هم بمی برادر پسر ز [illegible] — نشان بجنگ همی جست بالکر میان

کسی زنت و گر رست خورده بود جام — کسی بخت و گر جست خورده بود سنان

سلام [illegible] گرفته از رست — بنخروی دشمن باره [illegible] گرفت

سخن چو راست بگویم که هزار و درست — مگر کسی که بود آن بدیده دیده عیان

بیامدند وگر باره لشکر جنگ — بسان ریگ بیابان و قطره باران

سپاه ساخته پیشه وز [illegible] — شده سلحدار اندر میان ملک کیان

که سپه پیل بیاورد برون شد عزت — که سپه پیل بیاورد برون شد سلطان

ببرد و روی بآهنگ رزم کرد — بجنگ سپه ز خیل شاه شهرستان

عدو شده بگریز آمده [illegible] — سرای پرده کشیدن بسان [illegible]

موافقان بدار اینچنین بود نصرت — مخالفان همی ز چنین [illegible]

عدو شکسته و آواره بارگشته ز جنگ — گر اطاعت بسته سپهبد [illegible]

همیشه مردم آمیز بود فتنه انگیز — چنان بود همه شیر شاه [illegible]

که هر زمین هزار فتنه بود — ز آن زمین [illegible]

که هر [illegible] بباید ز ادو [illegible] — نکنند که جا و دیر باشد [illegible] جهان

[illegible] فراوان فزونتر از [illegible] — سری کشیده بسیار برتر از [illegible]

[illegible] دل کند کرده [illegible] — آیین دو [illegible] کند که [illegible]

که گر فرا نگری سرت تیره گردد چشم — که گر فرو نگری در دل [illegible]

[illegible] بالا چون قد [illegible] — فراخ پهنا چون دست [illegible]

عقل اندر کرد زین جنس [illegible] — زمین چو سیم شده بود در آب [illegible]

بسی دو دیده ی چشم [illegible] — بسی [illegible] باد چون [illegible]

همی فرو شده خون زیاده میان — بسی فرو شده [illegible] میان

که دیگری [illegible] کرد ملک [illegible] — [illegible] قوی اندرون تابستان

اگرچه دعوی [illegible] کند [illegible] — همین بس است مرا [illegible]

از [illegible] پدیدار آمده [illegible] انجم — از [illegible] پدیدار آمده ارکان

[illegible] — [illegible]

ازین ولایت آن روز [illegible] — وزان مخالف و این [illegible]

لقای این دو ملک [illegible] — بکام خویش رسند آن [illegible]

رهی زمانه باقبال [illegible] — رهی ستاره [illegible]

[illegible] خراسان همه [illegible] — [illegible] عراق همه [illegible]

درین سفر همه از دولت [illegible] — درین سفر همه از کوشش [illegible]

همیشه تا [illegible] زوال [illegible] — همیشه تا [illegible]

تو ملک [illegible] زوال مباد — تو [illegible] شاهی بادی همیشه جاوید

دل من در هوای نیکوان [illegible] — در سر [illegible]

مرا چند [illegible] کس [illegible] — مرا [illegible] کس [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر بلای عاشقی بر من [illegible] — [illegible] نهادم [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] سرو سهی — سرو قدی [illegible]

[illegible] جان ما [illegible] — [illegible] زلف او [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] گشت [illegible] — [illegible]

گشت [illegible] — گشت [illegible]

[illegible] عاشقان [illegible] — [illegible] معشوق [illegible]

تا نهاد شاخ او را چو چوگان هر گیاه گشت پیدا گرد آتش گویهای کهربا

نار چون در حقه زرین نگینهای عقیق سیب چون بر چهره حبشی نشان حنا

راست گوئی کیمیا دارد همی باد خزان باغ را چون گوهر زر کرد از کیمیا

در هوا زر می کند باغ پر دینار کرد چون نثار رایزن را از بهر دست پادشا

سرور صاحب نصیب ... که چشم او صافی ز ... جود او عطا

دوستانش را همه ... باشند ... دشمنانش را همه ... باشد ...

تا نبود ... هیچ سخن ... ... کاری ... عطا

... اوی ... گوشش او بی ... بخشش او بی ریا

... او ... ... او با ...

خاک پایش ... کرد ... چون ...

گاه شادی پیش ... کرد ... گاه ... کرد ...

از فلک ... در طبع ... در قران ... در لفظ او باید خطا

در ... جمله ... ... کرد ... قضا

ای ... چون ... ... جهان ... سها

پادشاه ... شاد ...

کرده از ... هوای ... کرده ... ز ... هوا

آفرین با دایران ... جان ... آن روان دشمنان ...

پر ... رنگ ... چون ... ... چون ...

دو ... شاه ... ... شاهی ...

... ذره ... ... چون آفتاب ...

... کرده ام ... ... از تو ...

تا ... در ... تا ... در فلک ...

خیل ... ملک ... ... باد ...

کجا ... هر سال ... ... خسار ...

پر ... بال ... روی تو ... بهار

کجا ... از باغ ... ... دار

... نرگس ... وان نرگس ... بیدار

... باران هنگام بهار ...

نرگس ... بیدار ... ... نرگس ... بیدار

در جعد سیاه تو رسد فیض مرسل — کین بار جان آمد وان بار عطار

این زلف و رخ از نسیم شد از زلف و رخ از — این در زبان مردم بسی از گلزار

سروی است که در باغ بهر سال کبود سبز — با قد تو آن سرو دگر گوز نگونسار

گلشن بود لاله و گلنار ز عشقه — تو لاله ز لعل داری و گلنار ز جنار

پیرایه گلنار تو از عنبر سارا — وان لاله تو پیرایه لؤلؤ شهوار

گلنار بود عشقه کی لیسنا بهارا — بر لاله و بر عشقه تست بود دایم گلنار

در معدن گلنار چو پیدا است دلا له — بر لاله تو از بار چه پیدا آید ز گلنار

چون حلقه زنگار خطی داری مشکین — پوینده چو چرخی و نگارنده چو فغار

ای باغ همی گشته بگلبار بهشتی — کوچک دهنی داری چون نقطه پرگار

بر روی لب سیاه اندر و ماهی عجب اندر — سروی که چو آسایش و کلکی گل افشار

گر چو قدح ورش بود ماه و کمان کش — کر سرو غزال گویا بود کلک قدح خوار

بر تارک و موانک تو جان و کمند است — از بوی مشکین شده و بر رده یکبار

این بافته از برشش کر بنده تن چشم — وان بافته از نافش برده دل یار

دل شیفتگان را شراب است زرگر — الا دل ارانی و شر [illegible] گفتار

هر چند مرا لعلت چو زنجیر لب بسته است — نزد تو مرا دو لب کرده گرفتار

هر کز بخود خلق و زحمت رحم و تو ور — ما کمتر تو خوان بوده است و خمار

حوری که فرو شسته رضوان تبارک — وز بخود بجز ملک راه خریدار

بر بحر محمد که بر روی ز دریای — چون حاتم طائی بود حیدر کرار

آزاده اجداد پرستنده اقران — سازنده احرار و نوازنده زوار

بر نامه و دینار بود و زر تو داد — بر حاسد او مور قوی ور تو ارنار

دو دستش با راستی بخشش از خلق — دو زنده ز روز ز بیشی دو کیتی دینار

ای پیشه تو ملک و راندیش کرمش — او پیشه تو بر زر از کیسه ز دار

از صبح تو بر تهنا رهی خواهد پر ریز — و روز تست و زر ده همی خواهد دینار

خواهنده ز زر بار گلی رسته ز زر باد — و اسلام ز ز تهنا رکی باقیه ز بهار

تا دیده هنرهای تو گفتن تعجب — چون پیشکری اندر تو بود پاک پیدار

امروز ز تو بر تو پدید آمده عیسی — امروز ز آبادی و اسال پار ز پار

گر صبح تو صد سال کسی گوید و دروغ — چون نیک بیند گند مع سقار

ز که بر ز کی دو رو بی که بگوید — از بحر بگشاد و ز تو داده گردار

تو من چو گیتی دکر چند تکرار ز — جاوید بود که گیتی تو دیار

چون مار بسوزاند گیتی تن تو چشم — در غم دل و جان کی تو افکنده ز زنار

سرخی شب برآمدی که بیاد او بکند گوشش | روز و شب دارد در کف نو خره خوار
گر گاه فرزنان بر صدر تو بنشسته بود | از بار ربا دارد و بیش بن صحن زنار
آنا و دوان صد و دو بن سیم قبا پوشش | ماه دو بران روی و جعد عنبر شب جار
سنگی بحقیقت بود و به مجاز بی | حوادث بطبیعت بود و بلفظ بعیار
قرچی گرد زدای تو بکجا رکرد نه | گرد و کرگره به پا ره دگر وار
بر آتش ایوان و دربار آتش همه را | ز آتش چو بران در بستان چو چیار
هرگز نکشد ما ز غم و درد دل آتش | گو باد بکنار ز جره تو فلک دوار
دگره باد ز بحر دراند و بره م | تا تیغ مادر ز بهار ایام و داد ر
ما داد ول خصمان تو چون کوره باز | با بوی جباران تو چون شیخ و دراز

من غلام خداوند زلف غالیه گون | که بیت چون دل کت زلف او نوان نگون
ز خون و لعبت بروزه دیده دو دیده بر لیس | کی باز نامه کی باد تو نور ن
چگونه نامه جان من امروز آتش آمن | چگونه چشم ز لب چشمه سکون
ز تاب ماه خادم او دوزنه ین | ز لب ماه چشم زرد او دو کو ن
بسی مدام در هجر جنبه ما شیم چنبه | همی بدانم گر دوست چو ل سکشم بون

الی ماه

هر آتش دارد جان مرا عزبی همرا | جان آتش دارد جان مرا غریبی خون
ز بس که بی دل پرخون من براه آتش ها | ز بس که دیده پر خون من ببارد خون
ز خون دیده من زبست لاله در خون | ز عقد این دل حوادث ار زار کرد و دل
فروغ لاله چو عذرا دیده و ام | همی آتش از رو لیلی بکرد جنون
ز خاک شده بر آورد بوی ما و شمال | ز سنبل غازه غبار گرد و ...
ست بلرزد و سمن چون پری گرفته و باز | ز روی کند حوری ساقی عندلیب ...
شقایق غالیه گون شب دنب ... | شکوفه غالیه بوت دست ...
ز باد و خاک معنبر لعبت شب ما را | ز ار شاخ شکل طولو گون
ز بسک غار اهو و دمی نسیا | ز روی بنا رجان همه در دل
شکوه ریخت ز اورا ز بنفشه شال | چنانکه بافته لولو از اسکون
هر آنچه لب میان ارم هم شدا | هر آنچه گرد در زمین مهان فارو ن
ز لک ورا کند گرد در بستان | نبینم ما ده به از گردد هامون
منگال العزت و اقبال میر ابوالملک | که بیت طالع او جهت طالع میران
بیان جهتر و گهنز مدح او گو ن | روان عاقل و جاهل مهر او ربان
قطع ز لسان ز بستان معقول | که ملابستر که خوار مفتون

که روشن دایم سخن بود و جا / درم بنشسته روزی دست دو گون
کی عطاش بر کوههای سکندر / کی بخشش بر علیهای فلاطون
روست دوده و نوتوانست بر او / زنج او شده وهی سیک در هر دون
هر آنچه قادران سکر دزد جان / بسان خاک هی زر الکی و کرن
اگر بسیاد به راست که سند هوش / دگر زنج زدفشه خیال او چون
بسا گردن کجا روان شود کشتی / بسان کشتی کجا روان شود گردون
دهان بیج ز گرده بگوهر بسته / دهان بیچ ز کرده بغا پسر مجنون
همیشه تا مر میان خوش آوازش / همیشه تا مرترس خوش آواز کاوش
مخبر زادت بود و دوزه بجواره / برادر روزه بود و د گذران او دون
کی بود طاعت بعید بقیصر / کی رهش و دادی ز رسم او دون

بی ز ارکردم مو در زنگاری / چه او در دل بسی دا مو نگاری
اگر ز کشی طاقت بجر دارد / مرا طاقت بجر اوست و دیگر
مهی ز نور ای شده اوی / بی رو کارم شده جان نگارها
فراق دود کفار دو دار بت / دلم کرده شده نظار نار ی

بر آن گریه ام از چشم تیش / زمین گند چشم کم بر بشاری
فراق تو ای آفتاب تصابی / جهان کرده بر من جو باز خواری
زبیدار بوس گنار تو بر تب / فرو دیدم او دیده تو کنار
ز نور تو بود چون فرو ریخ جا / ز چون چشم من سح دیا باز
دل من فرا خواند از حساب / دل تو را چه او در شمار ی
مرا در دادی بسی در زبان / مرا در زبان یاد بود در دل از جای
مرا یادت در حال گفتگو / مرا یادت بر حال کار
نگاری رنجور و مهر گم بشد / چه باشد رسیدن ز بر یار
که چشم او یکی کردی کو / که بد بخت و داد از مهر یا
بحر خون می گرد ش مست / بحر خون می گردی هستاری
ز تیل براتی تو روزه جفا یا / ز دو چشم ببلای تو ود دار
سرا بیش ز نواهنده خیال / فطاری بر فته در اندوه خطار
اگر گفت بعشق گون در فته / ز چون بود دل در اندوه بیماری
نگار من بیا طرح از دل کو دار / ز بیشتر یاد ز برای نگار
شود کاهی ز انسان کو بیا / شود کاهی از زنم ادوکای

چو دیدار باشد میان جنابی
چو خورشید شب بر روز نوبهاری

اگر بر مغیلانش افتد گذاری
دگر بر گلستانش باد آید آزاری

کسی را که چرخ جوان زاد مردی
بگیرد که مهر جوان لاله زاری

چو هر چه برد باد و خاکش زمینی
چو بالی شود باد از آتش شراری

برد بهره هر سنگ خواهش تحتی
برد بهره هر بره سنگالش و درینی

الا ای جهاندار ایران بجوید
بگیج ای جهاندار و جرم ابنیاری

بگو از خلاف و خیره روزی
بگو در خطای تو جرم جهانداری

ز بیماری ها و غم تیر ریز ا
چو گرد از خطای عدو ابکاری

نصیب تو هر جا که بود فروغی
نصیب عدو هر کجا بود خاری

اگر مال قارون ز بهر تو بری
همی خوردن اکنون خوشی بیاری

بود وقت جشن تو هر سال جشنی
بود پیش تو خار هر ماه داری

چو از پیش هر گوهری در جهانی
چو از پیش هر گوهری در داری

الا تا بود در جهان در جهانی
الا تا بود از عوالی هر جهانی

می رعطر ایست با دا کف بر
به پیش اندرون از عوالی بر جگر

مرا با ناله و زاری بسی پیدا زری یا
جفای تو بتنگ چشم ما مرا بیار ار

ز را کجان و تن خویشتن حزن دارم
مرا قبول هر اندیشی که بیار ار

بجان شیرین مهر تو را عزیز دارم
بر زلف بر جبین چون مرا عزیز دار

مرا از آن عجب که تو را با جفات بکارم
کر تن عجب که مرا با وفات خدا دار

بهر چه نوکشم لطیف طبع داری تو
بر دیا بر کس طبع آورد هر کسی آزار

مطبع مشک زلف تو گرد را فتاده
خوش تر ز تنع و هر جند و از آن گرفتار

سیمای زلف تو داری تو بر روزش
کجای زاری تو بروزش هر دست دار

بعد زلف ول و لعل دو شیرین
معشوقه زاری دلبر ار دستی ار دار

رنگ زرد من در روی صبح تو ماند
ترنج لاری اهل ایراد

فدای سرو کنم دل که سرو آزادی
فدای ماه کنم جان که ماه رخساری

چرا ز جان من و دل نگه داری تو چشم
چنانکه روی دل از من نگه نمیداری

فدای جان من آن زلف سیه کاین است
که داد جان و روان مرا که نگاری

من از دو چشم تو جز بی بود عیاری
تو از دو زلف چو زنجیر مشک عیاری

بر زلف کج تو چو عهد و وفای تو شکی
بعهد است چو از عهده شد جهانداری

سر سعادت و سالار فتح ابو النصر آن
که از کرفت سعادت سرای سالاری

هر آنچه خلق ببیند شد اوزند حالی | کلید هر چه بیت [illegible] پنداری
اگر تعجیل کی ملک را سزاوار است | تو ملک صفت جهان را چنان سزاواری
محافل را سزد و نازی و نوری | هوا خواه ترا تا بنده نوری و ناز [illegible] ی
بستی اندر تری از هوشیاران | ملک بنا نوروار
[illegible] ناهنرای تو گرد کناه من بروان | [illegible] باغ تو گوه دروغ من باری
کنا جهانی مراود رضای مرا | کجا تو نوران ویدن استغفاری
ز خلعت تو زمین گرده چشمه بزازیا | ز خلعت تو هوا کرده پیشه عطاری
نگارونت تو شند در زمانه [illegible] | ز غار تیغ تو شد در زمانه [illegible] ی
کجا است خصم که جانش [illegible] | کدام دوست که حقش [illegible] گزاری
کنون کهان و جهان گاه [illegible] | رضای ایزد جوئید از آن [illegible] کاری
تو گاه دین کنه و گو [illegible] | بدل کن عدو خصم [illegible] کاری
همیشه تا بود از لاله کوه [illegible] | همیشه تا بود از کوه لاله [illegible]

ایا سروی که سنبلت بر سر سمن پایان گردیا | ز نوبی [illegible] و سرست جهان [illegible] گردیا
فکندی [illegible] از عنبر تراوان جلوه [illegible] | [illegible] از عطاری [illegible]

بگرد اول [illegible] گردی بگرد اول گران [illegible] | بگرد اول [illegible] گردی بگرد احوال [illegible] گلستان گردیا
کشیدی غالیه بر گل نشاندی بر سمن [illegible] | بگرد ادام دل گردی بگرد [illegible] حال گردیا
بنگشت [illegible] آتش [illegible] | [illegible] این را رای یاران [illegible]
[illegible] گردان [illegible] | تو اندر غالیه خورشید [illegible] تا بر اتهال گردیا
گرم گردان [illegible] | چرا [illegible] میدان [illegible] گردیا
[illegible] | [illegible] چشم [illegible] گردی
میان باغ بهشتی [illegible] باغ [illegible] | بگرد [illegible] گلستان گردیا
چه رفت و بدی از عاشق [illegible] | چه گردیا پیر عاشق [illegible] احوال گردیا
[illegible] مرغ در بستان [illegible] | [illegible] گردیا
چرا [illegible] خوان گردی میان باغ [illegible] | [illegible] گردی
[illegible] | [illegible] شاه [illegible] گردیا
سر شاهان ابوالمظفر مسعود بن سلطان [illegible] | [illegible] رضای او [illegible] گردیا
ملک [illegible] جهان کاری [illegible] | تو [illegible] کاری [illegible] جهان [illegible] گردیا
ایا [illegible] شاهی [illegible] | [illegible] گمان گردیا
[illegible] ملک شد [illegible] | [illegible] گردیا

سبب دست تو جیحون و در دریای جوهرها / همانا دست راد تو بود دریا عمان گوهری

گهی کافور و گاه عنبر و گه مشک و گاهی زر / روانش با گهرها جای جاودان گوهری

گفت چون ابر نوروزی گهربار و شکربار / برای زایران از اوج جان دوستان گوهری

ز جود و تن آرایش بیخ نهال ستان آرم / بخت نو چون بیاید باستان گوهری

دلم چون بوستان کردی ز شادی جاودان / ز بخت جامع ملک و باغ دوران سایه گوهری

بسان کاه و جو گردم ز سیر دست چو کان / تو فرزند آن شهر چون ز رخش گلافشان گوهری

چون آید بهار ز ابر اثر شکر دو / چون آید شاهان ز ابر اثر موج حول گوهری

تو ستی بیار زان بیابد گفت / چو از اسب کردی جدا از گران گوهری

در جهان زیانه دو دو شمع زمین گوهری / تو خورشید زمین و هر ماه زمان گوهری

تقابا بت سه روزی بر روزی تقابا بت / که خصمان را دو خورشیان ز دیده شاهان گوهری

شد برگ رزان زرد چو رخسار بتان / گشت آب رزان سرخ چو چاده بتان

دیدار رزان زرد شد آب رزان / حکمی که خداوند کند هست صواب آن

گر آب بر روی گل و گلزار مه و مهر / شد جلد جو رنگ تو که دیبا آن

تا زاغ پایان فی و باغ وطن ساخت

چو لاله [illegible]

پیدا شده نرگس و ماه بنک و شکن / در خواب گران رفت گل و لاله خندان

این هر دو دیدار چو شک رخ عاشق / وان هر دو پدیدار چو رویی لب جانان

آن ماه دیدی روی پیش دست ماه و خاک تو / اختر و چرخ اختر و خورشید و رخشان

نقش لب دو راه شش همچین که نگار / گردد و چرد لم چون لب بعضو دو نان

در مشک در دو شبه نجو شبه دور زلف / در غالیه بسته نگار چو کمان

ز نم گاهی بگسلد آسمان زوال / تا زرخ اوکه ظفر یافت با جانان

دور نیکو دیدم دل دوست به از دل / دور نیکو دیدم دل دوست به از جان

جان و دل شد مراد از آن بت / چون ملک جهان بهشت مرادها

گر لعب نعمان یکی را نکشد / روی نهد بیک لاله نعمان

رو در شب دران بت نگهبان و تی ارزو / گو بت جهان را شب و روز نگهبان

تا زر دود ارکند ماه و خزان برگ رزان / تا سرخ کند گل را باران بهار

روی تو چو گل سرخ زیبا

هر دم که تا گشت از عشق اراده / گه گهی بالیب گه گه بالا ز

تا دیدم زلف او کرده هم دیدم گل سر / تا دیدم چشم او نرگس دیدم هر باز

ای بسی آرزوم و نکیس جو دام بجا | وای بسی زر شادم و نکیس بر دادم بجا
مرمرا گویند یاران مادر از آزرده‌ای | از جهان در جهان ازل برای دوست بار
گر به عشقم رخش اندر آیات هر گونه | ساده‌ها کردم رخش بشیر هر سر دراز
میر ابوالفضل سرداران جهانگان مست | روزگاری سنگ کشان روز طرب حمیل طراز
سر زد آن ترسان از دما عده یار از عقاب | هجران از آن او دما عده کلکان باز
نگردان حالی باشد جمیع و منزل آز | از سرداران جیحل از باد بر ذان طراز
هر که بگرده او گشت از خدمت درگاه او | چیز دادنی دور شد از جز داد عید طراز
کو بسی خواهی که دولت بری تو دارد امیدوار | گرد در کابش گرده خوی ابوالفتح نثار
بهر روز دیش روز آدر رسد بر | بهر دیش پیش جیش رزم او در زم گراز
قدر مایگی از هر کرده‌ام روان بشیر | و همیشه دل خیالت ره و خار بسوار آز
خانه حصان تو خالی مباد از نور گر | مجلس خوبان تو خالی مباد از روز باز

ای سپهر جاه سخا از کف دریای دل | مشتری خوار از دیدار تو ماه محلی
ز نوازات چنگلی خوار زدی جنبد همی | ز تو خوار زده همی جنبی نوازان جکل
گل بود در دل چون نرگس بود در فرد کانی | مهر بود در دل چون ریخ بود در کسل

ای الطف ن

سوان کردن پایگنجی در باد به راه | گر خشند زاید کف راد تو در باد بگل
بتو داده است خداوند جهان ملک جهان | مشتری و شمس در حل گردد جل
کار هایی تو جهان دار بسی دارد دوست | شاه جیش و جهانبان جهاندار جمل
یک عطای تو چهل پاره بود دخل جهان | باد در ملک تو را سال چهل یا رحل
دل و جان تو خدا را از قبل تو شادی کرد | جان به جز شادی و غم از ازل بگسل
هر کجا نماند است جانم زان دو زلف کنار | لاله گون گشت است چشم ز آن پر لال
در دو ماسش جز ه مانده من که چون کاهی | از خیالش جز ه مانده من که چون اول
دور کاه از چشم مداح که دارد دست | گرد رخسارش نقد جاده پای عبدالحق

دل تنگ مدارای ملک از کار جهان | آرام و طرب را بده از کار رهائی
صد بار شاه است چنین بر ملکی را | آخر بسید است بهر کام روائی
یک کس که تو را دید و ترا چند در تنگ | واندکه تو با تیر شمشیر وزائی
دانکه گرفتار شد از سینه تو | از بند شمشیر تو یا بند رهائی

بانشان آمدنان و پیکان آمد بیان | آن ترنگی با نشان واین پراز پیکان

[illegible]

آن دهان بی‌نشان را نام دانم در جهان — وان میان بیکران را نام دانم در میان

دو لبش دو مار پیچیده هزار اندر زبان — بحکمتی [illegible] هر گوهر میان [illegible]

گر نه عاشق شد دو زلفش بر دو رخسارش چرا — چون دل عاشق پریشان

بر دو گرد رخش گردان چه گرد ماه میغ — گاه پاران از بنا گوشش چو آتش از دخان

از پرشان بر جزایر و مشک پرشان [illegible] — خفتنش بر لاله برگ و خفتنش بر ارغوان

گاه گرد سیم چوگان گاه گرد گوی — گاه گرد سیم تیر و گاه گرد چون کمان

گاه سنبل گرد بست و گاه سوسن پرورد — گاه گل را سو خست و گاه گل را سایبان

پیش قد او بود چون خار سرو جویبار — پیش روی او بود چون میغ ماه آسمان

با ستان تو گفته پس حدیث حسن [illegible] — هر یکی از یوسف نوبت داستان [illegible]

تا پدید آمد آن بت نام یوسف گشت کم — تا پدید آمد ملک بی نام شد نوشیروان

شاه ابوسعد مسعود آنکه عدل داد او — از جهان افکند نام خسروان باستان

او برای سعد است و برای [illegible] — تا ور پیدا از بخشش چرخ در سعد قران

هر کرا باشد [illegible] و هر کرا باشد [illegible] — هر که را باشد زبان و هر کرا باشد دهان

ای او جوید بدان و هر او جوید [illegible] — مدح او گوید [illegible] و [illegible] او [illegible]

ای فنای گوهر و دریا بقای [illegible] — وی [illegible] سایل [illegible] صدای کوه [illegible]

فصل تو پیش از نثار و صبح تو پیش از نوا — جود تو پیش از قیاس و جنگ تو پیش از نوا

تا تو باشی بر زمین چون فلک پاینده باش — تا تو باشی در جهان چون جهان پاینده باش

گاه بزم آرای تو زر فراوان از فلک — بزم جان افروز تو خوشتر فراوان از جهان

تیغ تو کشورستان و دست تو دینارپخش — نیزه تو آتش افشان و قلم [illegible] افشان

مردم بسیار دیدم شاه کرده نام خویش — لیکن از شاهی ندیدم [illegible]

سروران باشند پیش چون [illegible] — سروران باشند پیش چون [illegible]

تا جهان باشد [illegible] — تا یقین باشد [illegible]

هیچ بادی [illegible] — هیچ گوهری [illegible]

با حدیث تو [illegible] — بس [illegible]

تا بود وقت بهاران رنگ گل [illegible] — تا بود [illegible] رنگ رز [illegible]

باد [illegible] هنگام بهاران [illegible] — روی [illegible] هنگام خزان [illegible]

ای جان من آرزوی روی تو جان — نمای یکی روی و بخشای یکی جان

زیره بده رخساره تو داده [illegible] — تا روشن [illegible] چشم تو داده [illegible]

از [illegible] تو [illegible] چشمه خورشید — وز دولت [illegible] چشمه حیوان

کردی دل من خسته بدو نرگس فتان / کردی رخ من زرد بدو سنبل فتان

این دل چه گنه کرد که زلفین تو او را / در چاه زنخدان تو کرده ست بزندان

با دولت چون روی تو شد داعی دل کن / یا چاره کن و دور کنش از چه زنخدان

تا شد دو هزاره دو رخساره برشت / بر طرف دو سیاره دو خواره کیهان

آرایش دل باشد پیدا شدن این / از آتش جان باشد پنهان شدن آن

دشوار نیابی رنج و دشوار دهی بوس / آسان برهانی دل و آسان ببری جان

نزدیک من آسانی تو باشد دشوار / نزدیک تو دشواری من باشد آسان

چندانکه مرا دیدن او هست بنازم / از دیدن شاه است مرا بود و خیلان

سردار بزرگان ملک عالم ابوالنصر / سالار امیران ملک گیتی جیلان

هم وقت دین آمد و هم زینت دنیا / هم پایه این آمد و هم سایه آن

خدمت کند او را همه احرار که هست / فرمان برد او را همه آفاق بفرمان

ای گفت تو گفتار گرانمایه رستا / وی طبع تو توی حکیمی ارکان

هر کو بنام تو بود گر چه بود بد / ور ... بحکمی فرق ز قرآن

از بخشش بسیار تو شد دانش بسیار / در جود فراوان تو شد عقل فراوان

ملکت بتو پاینده تر از خانه ببنیاد / شاهی بتو معروف تر از نامه بعنوان

سلطان

سلطان نبود از هنر تو شده هر دو / هر دو نشود از کنش تو همه سلطان

آنرا که تو از خلعت تو کرده محترم / و آنرا که لب از نعمت تو کرده خندان

روزی بهمه عمر بچیندش شکنجی / باری بهمه عمر بچیندش گریبان

با تیغ تو از آب روان گرد برآید / با دست تو از خاک زمین خیزد طوفان

از شاعر و زایر جز آزاده نبود حاجب / از قاصد و سایل جز آزاده نبود دربان

گویا که همه نعمت گیتی بتو داد این / گویی که همه ملکت عالم بتو داد آن

کین تو چنیلان کند از برگ بنفشه / مهر تو بنفشه کند از خار مغیلان

هر چند بگیلان همه شب بارد باران / هر چند نبیند ازو مصر باران

گر ابر سخای تو سوی مصر برآید / ور آتش خشم تو بیابد بگیلان

یکروزه بده سال بگیلان نبود نم / در مصر بگردد پشتی ده ره سیلان

آید ملک و حور بمیدان بنظاره / چون گوی زنی با چشم و رخ خندان

چون زهره رمیدان / ماند سها آید از آن گوی بمیدان

در آرزوی آنکه تو چوگان کنی او را / هر ماه شود ماه بگردون بر چوگان

چون ماه بود گردان اندر خم گردون / آنگه نبود اندر خم چوگان شده گردان

در طاعت تو دارد یزدان بر گیتی را / زیرا دل تو لرزد در طاعت یزدان

شد در سخن زادل خشنده درجهر | شد زر نثار اکف بخشنده تو کان
من گفته جهان سر بدم بکه شعر | جهان تو کرده ست مرا هنر جهان
تا پاره آهن نشود در صحبت باحق | تا نقره سیه دان نشود سوده بدندان
از تیغ تو رخنه نشود پاره آهن | در تیر تو سوده نشود نقره سیه دان

با بروان چو کمانی بر لعبان کمر بند | بیا بت سوده عقیق و رخانت ساده
بر زند لاله فروش و عقیق تر تو خوش | کمانت خانه نوزد کمند مشکین بند
شکفته نرگس داری بر زه تیر کمان | دمیده سنبل داری بر زنخ کمند
بخط جادوی آراسته بر زند بیک | بدست نیکو آموخته عقیق لعبند
جوانت بر دل من چند گونه داغ نهاد | بلات بر دل من چند گونه درد افکند
دو چشم و دو لب و دو زلف دو رخسار | نشاط اند و دمار و بیمار و سوده گرند
بر نکهت و روی تو اند بر آز بلبل رنگ | به هند زلف تو اندر براز خسرو هند
جهان بهشت هست آن دو زلف مشکین | جهان جمال هست این چرا شده بر قد
اگر بهشت هست این چرا شده رخ تا | اگر جمال هست این چرا شده بر قد
بهای ابروی چشم زلف تو ربوده بشلم | روادت گر ستان بیش روی بسته

بچو تو زر قبله زر دست تو رو تیغ تو | درخشنده کرده اندر رو مشک و غالیه تو
دلم بچشم بیرون زلف بپروی | اگر بجان گزارم جبل شدم جو شنید
رخ سبح بند ترنم کر طبع من بگشاد | عطای خسرو کشور گشای کشور بند
بلند رای و جنگی غزای ابوالنصر | که هست باشد باجوش آسمان بلند
ملک نهاد و ملک سیرت ملک دیدار | ملک نژاد و ملک همت و ملک پیوند
نهال رادی دربار مردمی نشاند | درخت رفتی از قوم عطای برکند
جهانگیرکه دبیر از بند شاه پند آموخت | که در زکار نه هست گردون اوری پند
جهان بنالد از آواز سایلان چاوش | که جهان مادر زاد از کمشده فرزند
عدو رخنده تیغش بجشم مالامال | دیا ز نالد ز زرش بجشم خندان خند

همیشه عدو در بند قند تا خبر | همیشه دوی اندر بند قندار شد
بدست بر هند او در کین تعقید تیغ | بجان تیغ بلال از دو کشته کمند
هر آنچه داد دارا بیا لعا بوست | هر آنچه قارون اندر اعتبار بیافکند
یکی بر بزم ستایش بیاغ ممکنست | یکی بروزی دشمن خرم برا کند
هر آنچه ازو باری بخلق بارد به | زنام نیک گزوده است اندر میانه
بکوه او در سد و جم هیچ زرک ساز | بقفل او در سد و دست هیچ دانشمند

نه بیکم نشست دلش نور چون بتابد چو شمع   نه قوام نشست کفش مال چند بخشد چو سحاب

چنان شسته بود در جهان لطف تو   که هر چه گوید بگرداند پیدا سوگند

اگر بخواهی تو از خدا گشسته شود   همای اورا با جان خویشتن ببرد

دیا تو این شاهی همیشه بخت تو   ز بهر بخت تو گردون فلک بسان آنچه

بجام ساقی با جام می فرو سپرد   بتیر ماند با تیغ کین هزار سمند

جهانگشا که شد ایش جهان برو تمام   به مال داد و بجو زود و نیافت و نکند

ترا بداد خدای چگونه و نیکو بند   هر آنکه داد ترا ز نکهداور دی چند

بداد و داد ان مسلمان بچنگ کینی   بداد زی چو تو پیگانه چو خویشان

همیشه تا نکند کس قیاس قند بزهر   همیشه تا نکند کس قیاس شاد به بند

چو قند بادا بر دست دوستان تو نوش   چو زهر بادا بر کام دشمنان تو قند

یافت زمین در باد کر بار بر گوهر پرند   باغ و بستان یافت دیگر بار گوهر پرند

چو نکه ابر بار رنش بر دم زمین خرم شود   بر زمین گوهر از چشم حوش گوهر بار

هر کجا گلزار بود از جان گلزار شد   مرغ نور زدی سرایان در سر گلزار زار

باد بنفشه بسی کرد سنبل سرین ابر   ابر بعو زردی بر لاله و گلنار باز

تا نو شد

تا نو شد از صبا پر چمن چو پرند باز   باغ نو شد بسی چون زلف طنار باز

چون لب طرف جوی بباید گل خود روی   دست دلبر گیر و جای اندر کنار جوی

برده از هر جان نکو لاله نعمان سبق   برده از مطرب بستان عندلیب گوی

نیست از یاقوت و بسد لاله گلنار رنگ   یافت از کافور عنبر جز رشته بوی

در نسیم سنبل و گل گشت چون عنبر سا   در دو م زلف بت ی گشت چون مشکین بوی

پیش من چون چشم آهوی گشت ابر کوهی   تن بگزان در چون میان چشم آهوی

گور ما گرد از بر سپهر از عشق او هر ماه   خون دل بر شب کند ماه جم بر

ای نگارین در میان کارمن و گشتبر   هر دم از این آوری بر ده صدها ما جز

نرگسی در سر زلفین تو اچنید بحوب   بر چهره عنبر بش کرده که بعیز بر

لاله سرخی یافته هم از تو هنگام بهار   آبی از من یافته زردی بباید برده بر

غمزه تو جا شعار اول بدوزد بر جگر   جسم من زود بر جگر ددوزد بر غم بر تو

بود جعفر را گر بکنی زدنشده موجود   جعفر آنکه حوب گشت ارجاع

تا جهان آن گل خرم شده چون باغ ارم آبروی یافته و سبزه چو دلهای خرم
از غبار پس هی یک گل زرد چون بید چون پراکنده هبا بر دو نیا رود رم
لاله و سبزه هم برشده از باد صبا هچو آتش که بر افروزد و بجاده سم
بوستان از گل زرد هی کارد گل آسمان بر گل زرد هی بارد نم
گر نخورد آب خضر چون دلهم لاله ستان پر ز چهار است چمن از اثر چون و چم
لاله نعمان مانند یکی جام عقیق زرده زد خاله هنوز هست ان جام رقم
بلبل از نغمه با چنگ بهم ساقی شادی بلبل از دار بازی به هم ساخته بم
چمن از آهسته از زمانه چون کاخ فنا کاهش او روز از کوه به چون قنبر جم
دیر با کوس و علم بسته صفات از زاده نوره زد کش گویی است به مرو برق و علم
گل بیض صف زده از آهسته براین شاخ سبز چو بر این تخت شه استاده خدم
همزاد جهان زنج کیهان لشکری تن گر نکش زنده هر چه بی آدم و دم
بقلم بجز دوران است به هر جنبش زر بستان از دوران است سر سبزیش و دم
از پس جو دوش مردم نگذار نماز در پس او دوش مردم بزد نام ستم
همراه جهان سرای بستان زینت کین او طبع عادی بسیار و با لم
زنده شاد کرده مردم گشته حزین زنده شاد و طربش مردم نشسته خم

ادد سهند

گردد سهند شهر یکسره فرخ دان گرده سبع بخشد نکند زوی درهم
ای همانجا کرد گوهر بخشش مرد بیاد کرم ای بوزد ال هرود شیر و قلم
بار نهای تو ظلم کرده مانند صبا با خلاف تو ضیا کرده مانند ظلم
دل بیران ز تخت ببیت تو باج قد ساقان زبی خدمت تو با چشم
آن شهان که بی چرخ بیابند جا فخر دارند که سرشان تو بیابی قدم
جان خویشان تو از باده طرب باید از چشم خصمان تو از رده و بلا گردم
عید فرخنده فراز آمد و نوروز بزرگ هر دو یکبار بکام دل عمناکن کم
تا نه چون نسیم بود سنگ بمقدار ز لؤلؤ تا نه چون سم باشد شهد مادارد چشم
با صحابت را بهر جا عمل باد چو سیم حاسدانت باد فنا باد چو سم

هر آن سرو بستان بران نگار کرده بهوای خوش شده کوهسار چنگ ادب کرده
نگارهای نوا چمن ز بوستان سبزه پرندهای بهاری ز بوستان بر آورده
ز گلهای بهاری هر رنگ آمده بوی ز شکوفهای بهاران همه نثار آورده نبود
شکفته یار چو پدید گشت و گل بشکفت فزوده رنگی پدید گشت و گل شکفته
عابس گردون مانند چادر زر تافت درفش ها چون مانند طیلسان جهود

درشت کرده گوئی باد نسرین برد — ز زخم دزدن برداد جگر ز غم بشخود

ز روز و نسیب چو گلنار و دل گون شد — ز زخم بار زنخ سیب گشت خون آلود

چو چشم جانان نرگس بباغ چشم گشاد — چو چشم نرگس جانان بباغ چشم گشود

بلای فتنه عاشقان شهر یار کیف لب — کزو عدو را شادی بجان غم افزود

بروز بخشش او بر درم بگرید گنج — بروز کوشش او بر عدو بنالد خود

ز بس که گشت عدو گوشهای تیغ بجست — ز بس گسست عدو حلقهای تنگ زره

همیشه خوبی او گفت هر چه گفت بخیر — همیشه نیکی او گشت هر چه گشت درود

هر آن نشستی کز پیش سوی او شیر برد — بخون خویش در خون بپیه شود با خود

دیا نشستی کز بود و عدماهای بج نود — ایا هی کز بود و عدماهای بار تو رزد

گزیده غیبت هر آنکس که مر ترا بگزید — ستوده غیبت هر آنکس که مر ترا بستود

عداوت راه به پیمود رای جنگ تو کرد — برفت و بار دلش گل گشت و غم بیفزود

ز خوب شاه نکو سار بار گشت جهان — که باز گشت بحرب خدای با نمرود

هر آنکسی که بجو بیچ با مردم — چنان برفت که دودش بر ز بخ شد

ز بیچوان طمعش بود تا کنون اکنون — برفت و گره سبکبار بجوال درد

مرا کسل شاه کز دشمن من — مرا با آن نبودم ترا نباشد سود

بمر

همیشه تا زهرچند اوز است خوش شمال — همیشه تا بسر دوام زرست ریش درود

مباد دوست تو زلف بار دو جام بید — مباد کوشش تو بیاباک غم دورد ندرود

اگر بخواهد جانم بجای دل جانان — بجان جانان گردی دریغ دارم جان

اگر نه جانان از جان عزیز تر بودی — بسوختی دل و جان از جدائی جانان

میان و سرو دهن ز هجر دو وصل جانان — سزای گر بکرم وصل او بپرو دنبال

جان بخواهم بپاید بجان نکردم آزاد — که او عزیز ترست از هزار جان جانان

در فراق ببیند و چو او گشاد کمر — شود گشاده در هجر چون میان

بلای صبر من ست او بعصر شمشاد — شفای جان من ست او بشکر در جان

بقد چو سرو روانست و در روی ماه تمام — بروی ماه تمامست و قد چو سرو روان

دهانش چون صدف بسته در لؤلؤ — چنو حدیث کند دُر ببارش دهان

کسی که در لب و دندان او نگاه کند — ز غم شود لب و ریش خسته از دندان

خطش عالیه بویست و زلف غالیه رنگ — دهانش تنگ ترست از دهان غالیه دان

خوش بیش من از زندی مری زد زبان — چو عیش خلق خوش از دولت ملک ستان

خدایگان شرف الدین سر ملوک زمین — میان مجد ست اولیه مهران مانی

ستوده نام و ستوده خود و ستوده خرد / ستوده رای و ستوده دل و ستوده زبان
ز دشمنان بستاند جهان بتیغ و قلم / به دوستان بسپارد جهان بدست و زبان
همای او بسر سایه بر تو سری سما / حدیث او بر بازوی نواز خدان
گزار بودن را بچشم بی کند و بی / به دست جمع و نماید هر کسی برهان
ز عمر نوح و ملک جم بیش باد عمر ملک / که هست گیتی که بر بعمر او عمران
چنو ندانم بسر بر جم در عالم / چنو ندانم شاه جهان در دوران
بجود و جعفری ست و بفضل او رست / اگر هزار بیا در پیش شاه خانان
بروی تو چو او را کسی مسازد جز / بر اسپی تو چو او را کسی نثار فشان
بسال خورده و نیکی بقدر ورای برز / بعقل پیر و نیکی برور کار جوان

آن کیا کاوس کاو خیت جادو ستان / آن کی لهور کرده فتح هندوستان
از پی پروزی دین در گجر چند جوش / کرده ویران کافران را شهر خان کوهستان
خون کافر ریخت چندان کس ندانم کس شمار / شهرها بگرفت چندان کش ندانم کس نشان
آسمان بالا و در و بیشان گرفت ... / گر سر ایشان سر مردم نبودی آسمان
باز شرا مید پرید از بر فرازان و این / باز بولد خردین در میان ابر و آن

هر دو تن کشته یا کردان جوانان گزی / لیک در فشان ببند چون دوات خسرو عجم
ز آن دو دور پرداخته شد شهریار شیر گیر / بسته از سالار قیصر ساو باج از بزرگان
بس نماز با نشاید شد بر روم اروی تخت شاه / شهر ما را شهریار و مرز ما را مرزبان
تا جهان باشد دهند از وی بپیروزی خبر / تا فلک باشد زنند از وی بهر روزی نشان
از همه خنیاگر و دیگر بود هست و بهشت / از خداوندان عصر و خسروان و باستان
تیغ بیخی هست در یا گیرد طبع او به چه / لفظ او بیست و در یعنی گر دارد زبان
هست آورده عدل او کز بخشش فلک / هست آورده بنظر او کز بخشش در جهان
ای خداوندی که تنگ شاید بگفتار تو دل / وی جهانداری که لعل زر دور گردار تو جان
ز آب پیوند تو جان دشمنان در بهشت / ز آتش تیغ تو جان بدسگالان در خیال
بیشت بد خواهان کنی چون کمان از بهر سطح / جانشان از تن کنی بر بوده چون تیر از کمان
ز ایران راست و ست راه تو فرو بود کمان / هست بیش و ست تو حاجب فغفور و خاقان
ز بهر خوردن بر کمان نه کار و ایمان ... / کین تو گردان بود چون ز بهر خوردن بر کمان
ای امیر مهربان ز کینه در هنگام جو / کینه در با خواسته در خواستگاران مهربان
در غرای از کین گردد نیان شنلید / سنشیند از مهر تو گرده بیان از عنوان
تا که نیکو ز کمان هرگز نیاید از لطفی / تا که دوش تیر هرگز نیاشد از عنان

هر دو را سر در قفا هر دو را تن در بلا … هر دو محکم چون پی رو هر دو خرم چون حنا
دوستان را دست تو چون چوب [illegible] … دشمنان را تیغ تو چون [illegible]

هم مساعد یار دارم هم مساعد روزگار … بخت با من سازگار و یار با من سازگار
لیکن از گفتار بدگویان ز من دور است یار … لیکن از کردار بدگویان ز من غربت [illegible]
دردمندم روز و شب از هجر چون بیمار زار … بی‌قرارم سال و مه از هجر چون بی‌قرار
در تماشای بهار و در میان باغ و راغ … [illegible] در بس گلزار و اردیبهشت بار
از فراق تازه گلنار و چنار [illegible] … اشک من چون ناردانه چشم [illegible]
راز وی اکنه گیرم در کنار [illegible] … [illegible] کنارم ز آب دیده رست [illegible]
تا کشیدی [illegible] ز ان لب [illegible] … از فراق [illegible] ساقی گیرد خمار
بر گل رخساره او مار [illegible] … در دو هجر آتش و دلم را [illegible]
روز [illegible] خرم و خوش [illegible] … با مساعد یار بنشانم مساعد روزگار
شاه گیتی [illegible] … پیش [illegible] خوش سخن [illegible]
گر بیاراید [illegible] … [illegible] شهریار
در [illegible] در حصار [illegible] تیغ او … خواسته [illegible]

مادر غم بر خجسته باشد ز جان [illegible] … گو بهر اندر بیاید [illegible] ربار
بخشش از دنیا [illegible] مجلس [illegible] … عدلش [illegible]
کرده گردون کاردانی [illegible] … کرده یزدان [illegible] برابر [illegible]
طبع او [illegible] آب [illegible] لطف … طبع او [illegible] آب [illegible] نگار
گرد [illegible] … [illegible] چشم [illegible]
[illegible] … [illegible]
از قضا [illegible] … در [illegible] دشمنان [illegible]
بر [illegible] … بر [illegible]
او [illegible] … او [illegible]
[illegible] … تا [illegible]
هر که [illegible] … هر که [illegible] انتظار
[illegible] … [illegible]
آتش دوزخ [illegible] … همچنان باشد [illegible]
تا [illegible] … این تن و جان [illegible]
[illegible] … تا [illegible]

پوشید مشک زار سپهر چو عنبری | کافور برگرفت ز کُه باد صرصری

از گل زمین شده چو تذروان بپند وی | ور ابر آسمان چو پلنگان بربری

از سنگ خاره گشت گلاب عرق روان | بر خاره بر شکفت گل و لالهٔ تری

کوه بنفشه بر سر شجر از آذری بود | یک ریزه لاله و گل باد آذری

گر باد و مشک خویش آمد نیاز | گلهای ریخته شده از باد آذری

هر بامداد لؤلؤ بر لاله گسترد | ابری بود که آرش کافور گستری

بلبل بسان مطرب بیدل فراز گل | که با بسی نوازد و گاهی ز زرزری

از بس شکوفه باد طولو نواز گشت | ور بوی او بمشک عبیر افراگری

آراسته شکوفه بسرخ و سفید و سبز | چون گاه عرض موکب سلطان لشکری

حور و پری بباغ بهشت شد و باغ | از حور حله بسته و پر ابر ازری

اکنون کرده گل به بیابان براه | سوسن لبان صف غلامان قیصری

شمشاد همچو زلف نکویان بخم | هر دو میان سوسن و شمشاد کشوری

در قامت بنفشه سر که نگاه چمن | با لعل لاجوردی و صحرا معصفری

هر روزه و پیش گشته همه دشت بیکران | هر جای فرش گشته همه دشت مرمری

بر سبزه سنبلبد شکوفه چو چشم زاغ | بادام جعفری بر سبز ششتری

الی من

نرگس میان باغ چو شمعی شکفته چراغ | یا در میان حوریان پیکر مشتری

با چو چشم آن صنم مشتری جبین | کش من شدم بجان و دل و دیده مشتری

هر ساعتی منور بن چنبری کند | آن چنبرش طره و قد صنوبری

وارد و لم چو مار چو گلنار عارضش | ور مار زیر پیش زرد خوان وادهم پری

ز لوشش مار بسته و موش ز برگل | هر دو بطول طبع عقیقی و شکری

ای سعتری تن که چو با بنگ سعترند | ماری تو بنیان و وفادار ای سعتری

دور کمند شست کمر بسته جادوی | زیر کمان شست کمین کرده ساحری

تیمار دوستان ز دل خود بیادری | حضمان خویشتن را بر داد وادری

روز گر گرد و کار جهان داوری کند | ناید بهیچ خلق بکارش برادری

فلکت صدف شده است تو در میان گوهر | گیتی تن آمده است تو مانند سری

در حضرت بی ستانده گوهری | ز فت بزرگ پیشه مردان گوهری

از مهر خیل دوست و از مهر خیل دشمن | هنگام جنگ آتش و آب افسری

ما را زر و فا ز تو چون معجزی است | مانند سلیمان شاه پیمبری

تا مهر مهر بر شده کج دراست | تا ماه و مار زرد چو نرگس بزاری

بادا حصو زی تن بادان نور نیاد | در زنج یاد و پشت حسودت چنبری

به نوروز بر تو فرخ و خرم و بر دوام | در بخت داده بابی دار ملک بر خوری

دلا ای ماه مشکین موی چین اندر چین مشکین | بیا کن ساغر زر را بکف عاشق مسکین

از آن رخشنده خرم که عاشق را شود زو کام | ز فرخ رخت غم زداید و غم زدایم را روح

برنگ چهره معشوق از و خرم شود عاشق | چو اشک دیده عاشق وزان شادان شود غمگین

بهشت پر مردم را شود زو جان آسوده | ببر زودن غم مردم را شود زو خواب و خور شیرین

ببوی نرگس و نسرین و رنگ لاله نعمان | برنگ لاله و نظاره بوی نرگس و نسرین

ربودن باید اکنون جام و خوردن اکنون | نشاندن باید اکنون مهر و باید کندن اکنون کین

زننده مطربان در بزم و دستان فرخ | زده فرخ بتان در شهر آذین از پی آذین

زمی هر گوشه آراسته و [illegible] | زمین [illegible] آراسته جان [illegible]

بهر کوی [illegible] | به [illegible]

نشسته شاه شاهان [illegible] | رخش [illegible]

وزین میان فرخنده [illegible] | وزین [illegible]

همانا [illegible] | که [illegible]

روان پاکش [illegible] | چو باد [illegible] شاه خسروان [illegible]

گزیده بر [illegible] که او قاطع است [illegible] | ستوده [illegible] که او قاطع است [illegible]

ولیش پاک است با یزدان [illegible] | [illegible]

صفا او [illegible] | چو خلق او [illegible]

ازو [illegible] | ازو [illegible] تاج و تخت [illegible]

هر آن [illegible] | هر آن [illegible]

از آب تیغ او [illegible] | ز تف تیغ او [illegible]

[illegible] | بسوی [illegible]

اگر [illegible] | وگر [illegible]

[illegible] | که باران [illegible]

[illegible] | و [illegible]

خجسته باد [illegible] | همیشه باد [illegible]

ای بهار [illegible] | تا کی این [illegible]

سر [illegible] از میان و جام [illegible] | بند بگشا از میان و لب [illegible]

[illegible] بند خواهی بند بگشا از میان | ور [illegible] خواهی شاد [illegible]

سحر می‌بیا ما را بجام زرین داوری مرا   آن لب دانی چی مراد اندیشه درد دل بشکند
گفت چرا ام برون زان مقطعای بگو   دیدن مرا چون بزه کرده عرضای بجا پرسیده
این چه گلنارست وزان رخسار پر رویا نگار   این چه دینارست ازان رخسار گلنارش
حرف چندین در میان کشت بنفشه   فرق چندین در میان کمیت نشد
هر زمین خواهم لب جام زر جان آن   تا بود کرده دم دادم ز شادی دوست
ای عدو بل نرگس پرکین تو تنگین کمان   رفیق مالدر تکلیف تو فراوانی
مار کردست جعدت زین قبل   کردم این لغت زین سبب شد
دل زبان دارم زماه و رویت   و شمال دارد جان از کین شاه
خسروان میران میر میران   آن چه خسرو بر سریر دان چو عجمی
تیره باشد چشم رای   پست باشد چشم حالی رای
کی قباد در ماده بودی همراه جنتی   زنده است از زده بودی
گاه بخشیدن ... دریا   گاه کوشیدن ... دوستان
لشکر را کشت گور ...   قلعه را کند گور ...
آتش شمشیر ...   بست ماثاله ... شنید
لشکر ... در فنا   شاه خصمان را فکنده خصم را از ... فکند

[illegible]

به روز معرکه بینند شاه را از ...   چو گلستان ابن رستم ... جا بود
آسمانت ... کارت ...   ای سپهرت ...
از سعادت کار کشتی ...   گاه زین ... حساب ...
... جعدست ...   زانکه کار کشته بر جای ...
تا بود کرم ... تا بود در ...   تا بود ... خرم ...
به سکان جنت ... باد   در دولت ... جنت ...

که بهار همه خلق جفت یار بود   مرا ز یار جدایی که بهار بود
مرا چگونه بود در فراق یار قرار   که در وصال کسان یار بیقرار بود
کنون که خلق همه در کنار یار بود   بجای یار مرا اشک در کنار بود
سرود زد دری آن در شاهوار نگار   که جزع من صدف در شاهوار بود
بوقت آنکه گل کامکار می‌آید   ز وصل یار بود ... کامکار بود
ز نو بهار گل کامکار بهره کسی   جریده دل او در خلیده خار بود
مرا ز یار گسستن بوقت لاله و گل   به اختیار بود کی که را اختیار بود
بنفشه وار دل من ز رشک زار بود   کنون که خوردن می در بنفشه زار بود

ز بوم کران و رازی هم زرازی یافت | نی گزار بود شاد از زار بود

درپیش اگر تن من بکارزار بود | دلم ز هجرت با تن بکارزار بود

تن نزار و دل زار دارم از غم تو | همه جهان را فریاد از این چار بود

دو کس همیشه گرفتار درد و غم باشند | [illegible] غم تن و جانشان [illegible] بود

یکی کسی که ز [illegible] خویش دور شود | دوم کسی که جدا از شهریار بود

ابو [illegible] ملک جعفر بن [illegible] | که بر [illegible] همه [illegible] خلق [illegible] بود

یکی امان دهد و زینهار [illegible] | جهانش دایم در زیر زینهار بود

مرا فغان همه روزه [illegible] | خلاف او [illegible] که [illegible] بود

کسیکه [illegible] کین او بکام خلاف | [illegible] روا [illegible] بود

کند سرای ثنایش کرا جاده بود | کند جاده ثنایش کرا [illegible] بود

کسیکه [illegible] هوای او یکبار | همیشه تا بره [illegible] بود

کسیکه پایه او هست جان [illegible] | بخت پایه [illegible] که [illegible] بود

بکام خویش [illegible] چنین سعادت [illegible] | کرا عنایت [illegible] یار بود

[illegible] | [illegible] بود

[illegible] | [illegible] یار بود

[illegible]

رنجت گردون [illegible] | [illegible] گردون [illegible] بود

[illegible] بخشد هزار [illegible] او | کند [illegible] گر صد هزار بود

[illegible] کار [illegible] | همه مراد برآید چو روز کار بود

اگر چه کام دل خویش [illegible] | چو پایه بود آن کار پایدار بود

بکام دشمن [illegible] | [illegible] بود

[illegible] | [illegible] بود

تا شدم چون [illegible] باد شمال | ابر نیسان تیغ زرین [illegible]

گرد چون [illegible] زمین را [illegible] | گرد چون [illegible] هوا را [illegible]

لاله اندر سبزه چون [illegible] | [illegible] لاله چون [illegible] جان [illegible]

از شقایق [illegible] | بر زمین [illegible]

بر [illegible] | بر زمین سبزه [illegible] گل [illegible]

بر نوای [illegible] بلبل [illegible] گاه گاه | [illegible] گل [illegible] شاخ گل [illegible]

برق تابان از میان ابر تیره [illegible] | چون [illegible]

[illegible] شاخ [illegible] | [illegible] طاوس [illegible]

بوستان خلد برین است درو خوبان چو حور — هی چار جوی چون نعیم اندر بهشت آمد حلال

ای چه تاکت دل ملالت ساغر لگن — آن تاکر خوردنش هرگز نبود دل ملال

بوی وصلش پر سپیده ساله را بر باشد — در همه پیرانش افزون زبیست سال سال

صورت او چو بهشت و رنگ از بهشتی — وصل جسمانی ولی دیدار او هی لی خیال

روز و لرزان در قدح چون روز کو بشکن است — دشمن از تیغ شه دریا دل نیکو خصال

مهر بران چهره از بهر کشور شیخ دین — بو الخلیل جعفر ان احمد دل جیدر خصال

وصل او صوم و صلوة بحر ادو شرکت — مهر او توحید دین و کفر او کین ملال

حاکم او دار برونست و دشمن او را از تیغ — دست او به خواه مال جمع او به جود او بذل

آفریننده مر او را آفریدار آفرید — ذوالجلال او را بدید او را از عز جلال

انگه روییش دیده شد او چه جای او چه کار — انکه حس کشته شد او چه گویا و چه لال

آسمان عاجز شود هنگام جود او کف او — آسمان باران فشاند از کفش گوهر مثال

او همه جود است فشاند کفش را بجود — زانکه نشاید هستی او دو ز تنگی را میال

زاتش شمشیر او از خشم درال گوش او — خویش را در هم کشد دشمن چو از آتش دوال

دیگران از قلعها نازند و او از شهرها — لاجرم او شاه باشد دایم ایشان کوتوال

گاه بخشیدن هست او زر زر بار ماند — گاه کوشیدن زتیغ او برد گردون خیال

گر شکار ان مهر او در شیران گیر است — از شکار ان شیر سازد شیر او در غزال

ار نبود چیز او را بگرده روز شب او را چه چیز — دیده از دیدار سایل کوش از بانگ سوال

هر سگان او نباشد خویشتن را بنگر او — نیکو او نباشد خویشتن را در کمال

زانکه هر کس نیکو هست را نباید به پیش — زانکه هر کز در کمالش را نباشد نیک سال

آسمان با دست او حیران شود در روز عطا — روز کار از تیغ او عاجز شود در روز قتال

شیر پیل او را کی باشند در روز نبرد — رزم و بیم او را کی سنجد با سنگ مثقال

هم ساطنش را نباید سجده میران چیا — هم رکابش را رسند از فر شاهان را ملال

او عدیل فضل و از هنر دگر در دون پیچ — او همال جود وار هستا چو بردان جبال

بی تو تری پروکی فرخنده فال مشتری — مشتری فرخنده دارد و دین در دولت اقبال

روزگار آورده بار او آسمان آورده بار — دشمنانش را دیده و دوستانش را دیده

گلک تو کز شفای دوستان هنگام جود — تیز تو کان بلای دشمنان روز جدال

مهر بشد تاج قیصر را نعال اسب او — باره باشد عار اسب او ز تاج او نعال

تا بود رنج و شفای عاشق از روز فراق — تا بود رنج و ملال بیدل از روز وصال

باد جان دشمنانرا بار رنج و عنا — باد طبع دوستانت جفت رنج و ملال

ای ترا داده خدا بر سلطان بار خدایی | شکر باد که ترا بار بجا داد خدای
جان و دل بار بیابد بتن خسرو ما | تا ترا بار جهاندار بیاورد بجای
نیک بد گیتی ار ز نور تو بر مردم شهر | بره چو خورشید از افق تو بر بام سرای
از خبرهای خلاف رنجهای دروغ | خلق را بود دل و جان در دل غوغای
تا خداوند دل بنده بیکبار بسوخت | شاید ار زنده شود زین خبر ادبار زدای
هر که یکبار ز هجر اندرو یکبار گریزد | دایم اندر ارس و بجه بود ترک فنای
زان کجا شاه جهان بنده فرزانه مطیع | شاید ار بنده بخورشید شود شاه ستای
ای ولی را شده چون طرب زیر نواز | وی عدو را شده چون زهر بلا نوش گرای
بخت بنشانه ترا بار بکام اندر گشت | جان خصمان ز تو آگاه دران اندر پای
تا تو بنشستی نکرد سری تو دست بپای | که ترا سوی بدی هرگز نگراید رای
باد پیوسته گشاده در نیکی بر تو | تا جهان است مر دیگ و غم بند گشای

دلم نگار بیاشد دلم رنج نگار | وگر نباشد رویم بخون دیده نگار
غم ز نیازرها گشت او فتاد بگل | دلم بورد پیوسته دور گشت زنار
در وصل آن بت گل رخ نگار زار بود | گلی بهیچ بهار دی بهیچ بهار

مقام من بری اندر نوا و چو بهشت | بساط من بری اندر روی او چو بهار
نثار سنگ تر ز لعلین او کنم چندان | که در فراقش کردم ز دیده در نثار
کنار من کنم از روی او چو لاله و گل | که در جدائی کردم ز آب دیده کنار
کنار من شده از روی چو لاله ستان | سرای من شده از روی او چو سبزه زار
بسی کشیدم درد و بسی چشیدم غم | بیاده غم بکبار هم ز دست یار
بتا بروشنی و چهره دلستان ماه | بتی به خوبی مانند نکونه گلنار
چو مهر بادی کورا بود نشاط و فروغ | چو ماه بادی کورا بود سرور قرار
جهان گرفته عبارش برزکار و فلک | بسا بی نکرد خلق را الطبع غبار
بسی نیابد مجوازه کام خویش جهان | که یافت شاه بنده پرسش گیتی دار
خدایگان جهان بوالخلیل جعفر کو | براه دین خدا است جعفر طیار

هنرش اندر شادی نکیفش اندر غم | رسیلش اندر هنر نکیفش اندر دوار
ز ملک با تو داد مجلس بیاید تخت | ز ملک تا بود او مجلس بیاید بار
بگاه گاه کشد عدل و گه کند بیداد | گهی بیاید شادی گهی کشد تیمار
اگر بپر دیر آید ز کار کام فلک | دراین نکو ز نیابد مجلس را کار

بگاه گشاده جهان راست گرد جهان   چنانکه هیچکس از هیچکس ندید آزار
چنانکه با همه آفاق راست دارد دل   به هشت راست همه کار از خرد و دوار
جهان و خلق زبهاری بیرد و لیک   درم نیابد نزدیک دست او زنهار
از آن شده است گرامی نزد خلق درست   شناگرامی نزدیک او چو خسته خوار
شود ز مهرش چون نوش زهر گرانی   شود ز کینش چون زهر نوش زود گوار
بفضل هست تمام و بعقل هست تمام   به تیغ هست سوار و بکلک هست سوار
بهر چه باید او را همیشه هر سامی   نکیند چرخ را در همیشه کینه گذار
همیشه دشمن شه است و پادشاه بلند   همیشه با محتشان شاد و باد و حاسد خوار
بجرمی که ندانند هر دو میر که هست   به اوستان خرد آموزگار باید کار
جهان مساعد گردون مطیع و بخت رهی   خدای پشت خداوند او الفرائض یار
به روز کوششش او را بدیدنت قیاس   به روز بخششش او را بدیدنت شمار
مدبت اهر شمال و بتیغ ساعد مقدار   برای شهر گشایی و بخت بر شکار
اگر بیابد خشمش چو کوه گردد کاه   اگر نبند در خشمش چو مار گردد مور
بران کسی که مراد را بدشمنی بگزید   شود بخشش مرکبان چو نافه مشمار
از آن گذشت بمقدار تیره گردن   کی به اندازه نزدیک او درم مقدار

به تهنیت او

نه همت او است بزرگی کس از عالم   نه یار او است بفرزانگی کس از دیار
همیشه تا بدمد گل ز نوبهار بباغ   همیشه تا بکشد ماه ز جوان بر بار
ز جان تا بنج ایشان رسیده باد چو   دو چشم حاسد ایشان کفیده باد چو بار
خجسته باد بر شاه نوجوان گیتی   محالفانش خوار و معاندانش زار
عزیز باد چو بر دیار دودین بکام و   گرد برآید دین و فزون شود دیار

ای ماه چو خلش حدیث و نگار نگار   با شاخ زیبا بن آر یکی تازه کوکنار
کرده حتی زمانه روانه میان او   کرده پر آب لاله همه نقش روزگار
آن با آب مار لاله ز جانانه بخورد   از آن گان بنام شهنشاه نامدار
خورشید روزگار جهاندار ابو نجید   جعفر که هست مفخر میران روزگار
چون او نیافریده خدا هیچ تا بخشش   چون او نپرورید جهان هیچ نامدار
آنکس که هست ناصح او تا جهان آباد   و آنکس که هست حاسد او باد و تا جهان دار
خرم شود ز مفلس چون از آرم درم   شادان شود ز نرگس چون عاشق از نگار
تا شاد کام بشد ما باز و نوش جفت   با سوگوار باشد با درد و رنج یار
خیل مرا فقانش باد شادکام   خیل مخالفانش باد سوگوار

بهشت عدن شد گیتی ز فر ماه فروردین / کنون ای حورزادان زمین [illegible]
کنون بلبل بباغ آمد ز دل [illegible] / پر از شمع و چراغ آمد زمین از نرگس و نسرین
شود بیدار خفته گل شود چون [illegible] / همه بستان ز نفحهٔ گل همه [illegible]
بنفشه بر ره باد از [illegible] میان سنبل [illegible] / چو گوگرد از بر آتش [illegible]
شکوفه بر چمن لاله چو روی ترک [illegible] / نشسته بر چمن لاله [illegible]
سوار روی زمین نشسته [illegible] / گل [illegible] چو [illegible] نگار چین
و بیده بر کنار گل چو زلف دلبران [illegible] / بگل بر ناله بلبل چو بانگ عاشق مسکین
زمین رنگین [illegible] / [illegible] اندر بغل [illegible]
چو روی عاشقان ریحان [illegible] / [illegible] مرجان گل [illegible]
چو باد [illegible] / [illegible] نرگس [illegible]
چو مرجان [illegible] شقایق رسته [illegible] / شده چون نیلگون [illegible]
بهار تازه باز آمد [illegible] باز آمد / هوا چون پشت باز آمد [illegible]
همه [illegible] / چو [illegible] حمام [illegible]
شهنشه [illegible] / ملک [illegible] گرفت اقبال [illegible]

[illegible] دل [illegible] ز شادی [illegible] / [illegible] چشم [illegible] چین
گشاده دست [illegible] دل [illegible] / روانت [illegible]
جهان زیر نگین او [illegible] شاهان [illegible] / همه خلق آفرین او [illegible]
دلش دریای [illegible] خورشید [illegible] آفاق [illegible] / ز تیغش [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] فلک آسا [illegible] / [illegible] آسا [illegible]
بسان [illegible] / چو خواهند آفرین [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] خلعت شادی / [illegible] عالم [illegible]
سر شاهان آفاق [illegible] اندر جهان [illegible] / [illegible] جان [illegible]
[illegible] تاج کیوانی [illegible] / بلطف آب [illegible]
[illegible] / فلک بر جان [illegible]
[illegible] ای شاه [illegible] / سپاه [illegible]
[illegible] / [illegible]
بسان [illegible] / [illegible]
[illegible] جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / بزرگ [illegible]

چنین آمد ز بوالفارس گردون پیروزی | چراو با بود به یکفارس ز ایران تا قسطنطین
غرور انام کالنت و لطافت ز ایمان زاد | عدو را اول در آفت او بنوک تیر در زین
چو باد پشتش در آورد ز شمشیر آتش انگیزد | بسیل خون ریزد کوه جبل خود [illegible]
دلی جان را بیفزاید عدو را تن بفرساید | همیشه ره چنین آید جای آن شادی [illegible]
تو روشن دولت [illegible] ز تو شاهان [illegible] | ز تو عدو نازان [illegible] تا چین
ایا فرخنده شاه تو گرامی تر ز ماه نو | بجنبد [illegible] خسرو [illegible]
الا تا قصه خسرو و شیرین است دایم تو | ز کرده [illegible] فرهاد [illegible]
عدوت باد فرهادی [illegible] | ز دولت باد تا شادی چو خسرو [illegible]

سرخ گل بشکفت و روشن شد باغ بستان جهان | خلد بگشاد [illegible] باغ و بستان [illegible]
[illegible] سرو را [illegible] | مرغ را از لاله بستر مرغزار [illegible] بیا
شاخ گل گشته دو تا چون عاشقان [illegible] | ساخته چون عاشقان [illegible]
گل چو شمع افروخته بلبل بر آن [illegible] | گلبن از گل بالا باشد بلبل از گل بینوا
سرخ لاله چون [illegible] افکنده جام [illegible] | [illegible] گل [illegible]
باغ شد پر [illegible] شاخ شد [illegible] | روز [illegible] شد زمین سیماب [illegible]

[illegible]

بوستان چون [illegible] و گل شکفته [illegible] | همچو یاقوت [illegible]
[illegible] گل [illegible] عاشقان [illegible] | [illegible]
هر وقت گل [illegible] صهبای [illegible] | چون نسیم [illegible] بوستان سوی [illegible] صبا
بلبل اندر فصل گل هر دم نوا آرد [illegible] | چون [illegible] جان و دل [illegible]
من چو بلبل داشتم بسیار فریاد و فغان | لیکن [illegible] جان من [illegible]
در فراق او [illegible] شب فراوان [illegible] | [illegible] جام و اشک باده [illegible]
[illegible] | نازش [illegible]
تا شد آن خورشید تابان [illegible] | با نشاط و تازه شد جان و دل من [illegible]
آن چراغ جان و دل [illegible] | [illegible]
گرد [illegible] | [illegible]
پیش مهری او [illegible] همچون [illegible] | پیش روی او [illegible] همچون [illegible]
او سرای [illegible] | [illegible]
عیش [illegible] ملک [illegible] | جان [illegible] شاه
سرو ایران خورشید ایران تو [illegible] | چون [illegible] سلیمان پادشاه [illegible]
[illegible] دینار [illegible] | بخشش [illegible]

عقل از تقی عقیلی فضل او زینت فضل / طبع او خالی ز طبع و رای او دور از ریا

مهر او مهر سعادت کین او کام غضب / عدل او جنت سخاوت عهد او بار وفا

بخل او کرده فنا و جود او کرده سخا / مال او کرده کساد و مدح او کرده روا

روی جود او کرده [illegible] در باد [illegible] / از تیغ او کرده در [illegible] چون [illegible]

است چون [illegible] گردون [illegible] / راست چون فرمان یزدان [illegible]

تا قدم دارد [illegible] بزرگی [illegible] / تا [illegible] بزرگ کوشیدن [illegible]

گر [illegible] چون زمین / گر زمین ز طبع او کوفی نشود همچون هوا

شهر [illegible] که شاه [illegible] / یکجا [illegible] بود که شاه [illegible] صفا

لاف زن خواهد کرد [illegible] / روی شاه خوب [illegible]

از فضل او [illegible] / سالش اندک بیش [illegible]

هست [illegible] / تا [illegible] ابد [illegible] دعا

[illegible] خدمت او [illegible] / لفظهای مدحت او [illegible] هوا

[illegible] سال [illegible] / کام [illegible] دام [illegible] حرف [illegible] جفا

چون [illegible] جان [illegible] / چون قدح کرد [illegible] از چهره او باید جدا

بر [illegible] / بنشد آسمان [illegible] شاه

در بقای دولت

در بقای دولت عدل او بود باقی و فضل امتنان / تا جهان باقی بود بادش برو زین بقا

روی زرد ساربانان چون لاله کرد [illegible] / زانکه [illegible] بگشته [illegible]

تا ستم هرگز نخواهد خویشتن را [illegible] / تا بلا هرگز نخواهد خویشتن را مبتلا

دشمنانش را مباد از جان نشانه یا ستم / حاسدانش را مباد از جان نشانه یا بلا

[illegible]

سه‌شنبه شادی و اول آذر / زخمه بر افکن [illegible] عود بر آور

باده فراز آر و دل ز رنج میازار / شاد دل از یار باش و باده بخور

آن مه عیار و فتنه بت فرخار / آن [illegible] چون دو لاله [illegible]

عارض چون لاله برگ بر طرف ماه / بالا چون زیر ماه شاخ صنوبر

چون بنشیند به باده ماه خورشید / [illegible] خوانم شاه [illegible]

کلک قدح [illegible] / ماه مجلس که دیده [illegible]

گر ز [illegible] / لاله [illegible] چو [illegible]

کرده [illegible] هزار سلسله [illegible] / گرد رخانش هزار [illegible]

نقش [illegible] / سرو چو قدش [illegible]

دل بربایند [illegible] / جان بربایند [illegible]

گشته رنگم لاله گون زآذر خورش | همچو چمن زرد گون شد از مه آذر
لشکر آذر کشید چادر زرین | کرد همه باغ و بوستان و کوه و در
باد شده سرد و برگ و میوه شده زرد | چون رخ بیمار زرد عاشق مهجور
شاخ گیاهان شده چو سوزن زرین | برگ درختان فتاده چون ورق زر
آبی گرد زرد چون رخ بیدل | پژمرده بلبلش چو باف و گفت دلبر
لاله بیراب رفته آمده آبی | سوسن آزاد خفته گوئی سته عبهر
سیب و ترنج آمده بباغ و از ایشان | گشته مگر درخت و باد معنبر
چون درخت ترنج پر کرد باد | شاخ وی از بار بار خسته کنیسر
گوئی بهنگام عرض لشکر بر زر | سجده کنان پیش او بزیر مغفر
ماه ظفر آفتاب نصرا بو نصر | آن که دو پلکاه بر ملوک مظفر
آن که برزم یادگار فریدون | آن که برزم یادگار سکندر
دلش همه دانش است و دست همه جود | جانش همه راستی است و دروی همه فر
کام حسودان از او همیشه بود تنگ | دیده خصمان از او همیشه بود تر
تا بتوان یافت گوهر ادراک | راه نگیرد عروس گوهر و بگر
زانکه رایش یکی سرنگ بود خنجر | آتش خصمش یکی هزار بود شر

[illegible]

ای ملک اور اسنی و داد جانها | گر تو نخواهی جهان بسر آید
هرکه بود نیک بخت مهر تو جوید | کین تو جوید هر آنکه هست بد اختر
بخت شود پیش موکبان تو بنده | چرخ شود پیش چاکران تو چاکر
کافر اگر بار خدای تو بیند جهان | مؤمن گردد برود محشر کافر
تیغ تو بکام است در صف چو آتش | دست تو دارد […] ادبر کافر
نعمت برخت فزون از بهشت | هیبت رزمت فزون از […] محشر

چون رخ معشوق خندان شد صحرا لاله زار | ابر گریان همچو چشم عاشق لاله زار
از نسیم باد خارستان همه شد گلستان | وز سر سنگ ابر سوسنستان همه شد لاله زار
باغ شد عنبر بوی و راغ شد و خار خوش | کوه شد گردون […] و دشت شد فرخار
همچو چشم نیکوان نرگس نماید بر چمن | همچو جسم عاشقان شد جویبار زار و نزار
باز فشانی سحرگه گوهر بار از آسمان | باز فشانی شبانگه آسمان از کوهسار
لاله چون ناری که باشد و درش اندر […] | گرچه باشد زیر او اندر همیشه کوه نار
با یکی […] چون […] پر لاله اندر چمن | کوه گل چون رخان دلبران اندر […]
باد بگشاید در رزی نرگس و نسرین نقاب | ابر بزداید ز روی سوسن و […] غبار

چهار […]

خیره گل […]

باغ چون خلد برین از رنگ و بوی دلربا | پر ز مطرب و معشوق
بلبل و فاخته بر بام سرکش ایمن برچم | ساز قمری بازه کرده از نالان بر چنار
دشتها چون نگارکرده و کوهها چون نگارخانه | مهر ما پرورده پرورش در شبها جاده بار
صابری کرده بهار و عاشقی کرده خزان | تا نثار آورد فرزندش رخت و بیل نثار
دوست باد آورد و ز بانگ فاخته آوای دوست | یار با دارد ز بانگ ارغنون آواز یار
چون لب یار خسروان ... از عطر لبان | چون درفش کاویان ... از زده ابر و مه دار
این چه مجلس گاه صاحب دولت و درگه جهان | وین چه لشکرگاه صاحب روز جنگ کارزار
آفتاب جود او منصور گویا در جهان | بر سوالی چون بهشت و برادای جوانی
هر بیارا در ماه سخن بزداید کسوف | آب جود او زدوده است از جبینها غبار
گرد کارش نادرست ... نارسیده | آسمانش چاکر است آفتابش پیشکار
کار ... جز به طبع او نگیرد انتظام | بنده‌اوی جز به طبع او نگردد استوار
شاعران از گردن بزداو گشته گروه | وزیران از هر دیاری نزد او گشته قطار
کهربان و هر دادم دل باکش ... | سبکباران ازو دایم گفت و ادش زار
کرد کار او را از نور عقل چو آورد باز | گرده‌بین دو دانش وجود ده فا ... نثار
در هزاران ... هرگز نبینی یک ... | در هزاران جود او هرگز نبینی انتظار

ای نگار

ای نگار روز ایوان پیوسته در روزم تو | وی روان دشمنان همواره بخت سوکوار
چاره چارگان و داور درماندگان | سایلان را دستگیر و غمگنان را غمگسار
هر کجا گیری مقام آنجا شود گیرد مقام | هر کجا گیری قرار آنجا وفا گیرد قرار
ای جهانبخش رهنمایان سخن را رهنما | وی رزادی خواستاران درم را خواستار
هر کجا من بوده‌ام مدح ترا بوده شعار | هر کجا من بوده‌ام شکر توام بوده دثار
سال و مه از حسرت ما دیدار تو | بود جان من نژند و بود جسم من نزار
صد هزاران شکر بادا کرده کار عرش را | چون سمن بنمود چهر تو بشادی کردگار
تا نگردد مور و مار از گشت ... سال | تا نگردد مور و مار از گشت ... روزگار
بر تن خصمان تو بادا ایشان مار | بر دل یاران تو بادا ایشان مور و مار

بیا شادی کن و بنواز که بستان بهشت آسا شد | که خرمی خوردن شادی بهاست ... بهشت
بمورالقلیل ... شده هوای بهشت از ... رنگ
زمین سپهر ... بستان شد ... رنگ | بتو آسمان زمستان شد ...
ز گلبن گلی ... | بر و بیابان ... عاشق ...
ببفشه ... بستان ... | ... برو جان ...

آذین یعنی ...

چمن چون پر طاوس گشت و لاله چون پر تذرو / هوا چون پشت باز گشت و چمن چون پشت شاهین

شبانگه آسمان چون گشت پر لاله و نسرین / سحرگه بوستان چون گشت پر مرواریدِ پروین

تو گویی عاریت خواهد شبانگه این ز بستان / تو گویی عاریت جوید سحرگه این شکوه زین

شکفته نرگس اندر باغ چون انگشت شاه / چو از مژه رفته در پیش سیمین جام زرین

دریا چون خاتم جنانکه نقش زر دریا و [illegible] / ز هر گلی رسته نقش دیوار سیمین

چمن چون پر پرچین پرده صد گونه [illegible] / چو اندر مجلس خاقان نقش ایوان چین

از آن کاشانه ایشان هست [illegible] / ز هر چشم چو جیب سیمین اندر بر آید

بر آید جیب و بیابد دشت از باد خزر [illegible] / هر آن گردی کی او دی بهشت از فزاید

بسان جام یاقوتین رنگین شکوفه گل / هر آوازی اورنگی شنیده نغمه شیرین

یکی گویا همی دارد پادشاه ختنان گویا / یکی گویا همچو [illegible] مهر شمس الدین

یکی سازنده خوشیان سیان چشمه حیوان / یکی سوزنده حضمان سیان آذر [illegible]

چه دانش ست این [illegible] / چه برجستی این میان که جهان [illegible]

از این دانا شود [illegible] / از این [illegible] جاهز وزان شادی شود [illegible]

که در جنگ بسیار در جهان [illegible] / که در بزم بر آید [illegible]

ازین [illegible] چو جان از [illegible] / وزان [illegible] بالا چو دین [illegible]

بیا چون [illegible]

گهی چون شیر شمشیر و چون خورشید با عز / گهی چون آب و گاه چهره چون آتش نگاه

هم ایشان یار با دولت هم ایشان [illegible] / جهان را ایشان سپهر آسا زمین [illegible]

ز بیش رایت ایشان نتابید آیت [illegible] / بنان چون بیش باد و سر و سکام [illegible]

بیکجا ساخته هر دو ستاره [illegible] جان [illegible] / همانا گردشان بزدان ول [illegible]

ز فرمان این گردد قهر و دشمنان آن / درفش ددو [illegible] سان [illegible]

همه گفتارشان باشد [illegible] / بگاه جود [illegible] شاهی

بگاه فر این گوینده نام صاحب [illegible] / برون جنگ این [illegible] سید [illegible]

گر از روی معاد ایشان [illegible] / چو آن [illegible] بیداری [illegible]

همیشه کاخ دولت را [illegible] / همیشه باغ نعمت را [illegible]

همیشه آفرین خواهم [illegible] / که بر حضمان ایشان باد [illegible]

کز ایشان گشت [illegible] / هم [illegible] هم [illegible]

از ایشان با [illegible] / در [illegible] با [illegible]

پیاده سوی [illegible] گردون [illegible] / پس [illegible] چو شاه [illegible]

الا تا باد [illegible] کند [illegible] / الا تا باد [illegible] کند [illegible]

ز شادی [illegible] چو لاله [illegible] / ز [illegible] چو نسرین باد [illegible]

ز رنگ ابر گهربار لؤلؤ لالاست — نسیم باد گهربار عنبر ساراست

سپاه پیش رسید و سپاه لاله [illegible] — چو دود نقش زمان گشت و نقش او غوغاست

بهر کجا نگری خوش چشم تو گهرست — بهر کجا گذری زیر پای تو دیباست

ستاره‌گون بنگر بر ستاره گون [illegible] — سحرگهی بنگر تا که پر ستاره سماست

اگر نسیم صبا مشک بوی [illegible] — نسیم عنبر هندست یا نسیم صباست

ز لاله‌های دگرگونه باغ چون صنعاست — ز سبزه‌های دگرگونه راغ چون دیباست

هزار گونه نگارست هر کجا ارژنگ — هزار گونه بهارست هر کجا صحراست

کسی که یافت کنون بوستان [illegible] — کسی که دید کنون [illegible] بهر کجاست

شکفته لاله گهربار آتش است [illegible] — که دود او نه پدید است و نور او پیداست

شمال روی زمین را به مشک آلوده — سحاب روی هوا را همه [illegible]

هزار گونه از بار خویش [illegible] — که چشم عاشق مهجور با هزار نواست

سپهر زرد چو بخت هوا [illegible] — شب سیاه چو بخت مخالفش بکجاست

یمین دولت شاه جهان ابوالقاسم — که در یمین و یسارش همیشه علم و سخاست

نه دولت است و چه دولت ستوده [illegible] — نه اندازه است چو او بزرگ بیناست

نه مار بر عدو زهر و بهر او مهر است — ور شب نظر است و نور شب سماست

چنو چرا و کجا و چنو سوار کجاست — چنو کریم کدام و [illegible] کجاست

مظفریست که آهنگ سال [illegible] — اگر سزاوار آهنگ سال [illegible]

روان او به [illegible] بروز رزم [illegible] — زبان او بنوا [illegible] بروز بزم [illegible]

گروه عدو [illegible] بر او بگریش او — [illegible] امروز [illegible] فرداست

ثبات خلق چو بنیاد کوه [illegible] — بکام چون [illegible] و [illegible]

اگر بروی و رادیش [illegible] — [illegible] بگوید [illegible]

و یا بر اسب [illegible] کرده کار [illegible] — و یا بگرز و کمان کرده کار [illegible]

جهانیان [illegible] ازوی [illegible] — [illegible] نام [illegible] مستجاب دعاست

بروز [illegible] کف تو آفتاب سخاست — بروز [illegible] تیغ تو [illegible]

چراغ رادی از کف راد تو افروخت — درخت مردی [illegible] تیغ تو [illegible]

چنانکه [illegible] به روز [illegible] — همیشه کام [illegible] زمانه رواست

کجاست [illegible] اندر جهان [illegible] — کراست [illegible] اندر جهان [illegible]

کریم [illegible] عدو [illegible] تو — [illegible] عدو [illegible] [illegible]

همیشه تا [illegible] هر کسی [illegible] — همیشه تا [illegible] [illegible]

ما نغان ترا بر جهی افشاندیم | سوا مثال ترا ز جفا بر داد

آن بت چابک که گویا جوز ریحان بر بود | یا بنفشه بر سر سرو سهی [illegible] بود
شکرین و لؤلؤ نهان است آن لب دلبر مرا | در میان شکر اندر چشمه کوثر بود
اندر آن بالا دمی او چه بیداد آیتی | آنگه در کشمیر باشد دانکه در کشمر بود
گر بجویی از دو زلف و روی پیش او برد | جاودان در کام و صفت عود و عنبر بود
چون بری شد پیش من زان زلف چون چنبر او | گاه چون زنجیر شد گاه چون چنبر بود
از دو چشم من همیشه ابر لؤلؤ بود | ور دو زلف او همیشه باد در عنبر بود
مژده جان از زبان باشد که با جانان بود | مژده دل از زبان باشد که با دلبر بود
دل ربودی ای پسر از ما طمع جانی | زانکه جان دیگر نباشد گرچه دل دیگر بود
گرچه تو سایه مرا از روی جان [illegible] | لیکن دل تب زو همیشه معدن گوهر بود
گر مرا هیجان کنی ور نه بجای جان | هر جان [illegible] خورشید جان پرور بود
ای خداوند خداوندان [illegible] | دانکه نعمت [illegible] بر سر در بود
[illegible] کرده سراسر بر تو [illegible] | [illegible] از [illegible] فلک بهتر بود
[illegible] | [illegible] ساغر جان [illegible] ساغر بود

ما جان ز عطر

تا نباشد شور روز کارزار تا نباشد سپاهان | روز کارت بنده باشد آسمان

عشق دارد هر کسی را مشتری و خوار زار | خوار باید هر کسی کو داد عشق کار و خوار
چون گرفتار آمد اندر عشق ناروت از هلاک | در چه بابل بشد او که شد بار صد بار
عشق شیر [illegible] بر آمد از دو [illegible] | عشق قربان را [illegible] در مرغزار
از بلای عاشقی گردد لبسان کلک باز | در بلای عاشقی گردد لبسان مور زار
با حدیث عشق ناید هیچ [illegible] | با حدیث عشق ناید هیچ [illegible] استوار
بار بربر از زلیخا درد داغ عاشقی | عاشقی [illegible] گرد سوگوار
آرزوی یوسف گم کرده یعقوب را | دیده بست [illegible]
بار چون یعقوب پیدا کردم از درد فراق | چون زلیخا [illegible] کردم از جفا دیار
[illegible] از باده عشق مردم اندر [illegible] | مردم تا بود عاشق [illegible] کم شمار
خوش بود معشوق [illegible] یار جهان | سخت باشد عشق هر که [illegible] بهار
یار بیم در چشم من [illegible] | تا بهشت [illegible]
شد از نعل [illegible] زاله [illegible] | پر یاقوت [illegible]
در بستان [illegible] گلستان [illegible] | در هر دار [illegible] شاخ [illegible] بار

با نسیم باد و با باد خنک عیشی — با سرشک ابر یابد باده در شاهوار
چون نسیم ار بگذری بر باغ نیم اندر نسیم — چون به بستان بنگری خیری نگار اندر نگار
بر رخ هر ساعت بخشاید چو تیغ پادشاه — در بر ساعت بهار رز چو کف شهریار
خسرو ایران ابوالمظفر [illegible] — در گه باده خوردن هر گه کارزار
تا قیامت خلق فخر آرد بکار او [illegible] — یکزمان بی روزگار او مبادا روزگار
هم سوار تیغ او گردد سواره روز جنگ — هم پیاده روز جود از دست او گردد
باده کار است از مرغان گذشته [illegible] — و جهان از وی مباد آنکس را که یادگار
آتشش بر زین باد و فلک زیر نگین — آسمانش یک و گنجش [illegible]
چشم [illegible] دست [illegible] — آسمانش پیش رو باد و زمانه پیشکار
پیش آب آتش نبود پیش [illegible] شاه — پیش آتش [illegible] نبود پیش [illegible]
خاک [illegible] تیغ او شاهان گیتی [illegible] — خاکبوس [illegible] عالم [illegible]
تا نشان از خاک [illegible] — دوستانش خاکبوس و دشمنانش خاکسار
ای خداوندی که بادت [illegible] تو — نیل بود ابرار [illegible] [illegible]
دوستان [illegible] — دشمنان از [illegible] وصف [illegible]
مستعار [illegible] شاهان عالم [illegible] — عاروار و مردم دانا [illegible] مستعار

سفال آورد فغفور و مرجان — اگر تو برآیی [illegible]
ز هر گوهر [illegible] — بنام تو چون [illegible]
ز چون [illegible] — [illegible]
ز [illegible] — ز [illegible]
اگر تو [illegible] — [illegible] تیغ و [illegible]
[illegible] ماه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — محال است پیش تو [illegible]
به [illegible] — [illegible]

اگر [illegible] بستان [illegible] نگار — [illegible] چو بستان [illegible] نگار
چو زلف او [illegible] — چو روی او [illegible] نگار
نسیم او بهار است [illegible] — نگار این [illegible] بهار
ز جان [illegible] دوست [illegible] — [illegible] دوست [illegible]
بجای [illegible] تو [illegible] — بجای [illegible] زلف [illegible]

بجای لاله و سوسن ببین ماه و ستاره است / بجای نرگس بس باد و چشم دلبر یار
اگر نثار نیاید همیشه زر از دست / کند دو دیده همی بر دو لعبت یار نثار
بجای نرگس و سنبل ببین سپید بار زر / بجای لاله نعمان ببین جام عقار
اگر با جمل خزان از بهار بهتر نیست / شود چرا که خزان بوستان جهان بهار
چرا نثار کند در بهار شاخ درم / نثار شاخ خزانی چرا بود دینار
چو روی دلبر ما زرد گل شکفته کجاست / بدست دی چو آه عاشق شنو
بباغ جانان ماند مرا زشاخ چنی / نگون زلفش زنده غبار
ببیت سرخ و زرد او پی [illegible] / دلت طلب کند گلستان ز نرگس زار
چو صراحی بجوشند [illegible] / درو بیک صره کو سعد [illegible]
خزان تاک روان [illegible] سیاه [illegible] / چو رنگ [illegible] جم [illegible] معاشر دار
بکار [illegible] / بیا [illegible] خویش را [illegible] از آر
بکا [illegible] / بیا [illegible] عیش [illegible]
نشسته زاغ سیه [illegible] / برزق جانوران از غذای [illegible]
عزیز [illegible] ولایت [illegible] / و مار جان [illegible] نثار
جهانش [illegible] / نماند [illegible] آزار

قرار خلق جهان از قرار دولت [illegible] / به دولت و ظفرش باد جاودانه قرار
از [illegible] کرامی [illegible] / از [illegible] کرامی [illegible]
[illegible] شادی [illegible] / [illegible]
بنا [illegible] / [illegible]
[illegible] / که با سعادت [illegible] غم [illegible]
همه جهانش [illegible] / ورم [illegible]
ول موافق با [illegible] / تن [illegible]
هوا [illegible] بلبل [illegible] / سعادت [illegible]
[illegible] خصم [illegible] حصار [illegible] / همیشه [illegible] فلک [illegible]
قوام ملک و دول و دین و تاج [illegible] / ابو المعالی [illegible] ستار
[illegible] حصار [illegible] خصم [illegible] / [illegible]
[illegible] جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] جهان [illegible] / [illegible] جهان [illegible]
[illegible] / [illegible] بسیار

ز شاعران که بود او بدین سیم عیال   ز زایران که ستاند جایزه بسیار
چو دستاد باقی من بعکس حر   کی کا بخشش او مرد کند بسیار
بنا فرید بر اوی چنو ملک مخلوق   چنو ندید بروی چنو فلک دیار
ز وصف خویش بیاید نثار گوهر تنها   ز نام جودش تاریخ ملک کرد نگار
ز زاب جود او آتش [illegible]   ز آتش آب [illegible] نام [illegible] علم
اگر او به اعطا دهد لی سوال   یکی پیاده [illegible] هزار سوار
اگر چه زر کسی هیچ او کند زنهارش   [illegible] کند که ماند کی [illegible]
بصبح [illegible] سخن بر حکم [illegible]   که طبع [illegible] زتری بار ار
[illegible] دانش دین دلیر و بخت ملیح   چو کرد کار زمینا بدات [illegible]
مگر [illegible] نشناسد که چون بود [illegible]   مگر [illegible] نشناسد که چون بود تیمار
ز یکعطاش توانگر شود دو صد [illegible]   شود درست ز یکبو [illegible] صد بیمار
سیاه شام [illegible] شان مباد [illegible]   سپید روز [illegible] شان مباد چون شب تار
همیشه باد جدا از ملک خویش فرخ [illegible]   همیشه باد جدا از غضنفر خویش [illegible]

برلعت غالیه رنگ و لعل [illegible]   ز عشق هر دو مرا [illegible] نگون

[illegible]

برنگ آب و گل وجی شد [illegible]   ز عنبر آن لب بر مشک و چهره گلگون
ز سرو بازد چون قامت تو [illegible]   ز ماه ماند چون عارض تو [illegible]
ز ناله [illegible] چشم [illegible]   همی [illegible] گردش ز غالیه [illegible]
اگر [illegible] ز ی نبات [illegible]   دگر [illegible] نشد [illegible] دهانت [illegible]
بس از نبات [illegible] جز [illegible]   بس از دهانت [illegible] نشان [illegible]
ازان [illegible] زیر تو [illegible] مرا   [illegible] و هر دو مرا افزون
[illegible] ماه [illegible] ز سالها سال   [illegible] نشاد کرد [illegible]
چو موم شد دل سنگ من از [illegible]   چو [illegible] ز مهر ملک [illegible]
جهان ستان [illegible] شستان [illegible]   [illegible] فرهنگ [illegible]
[illegible] بسان [illegible]   [illegible] کار شاهی [illegible] افزون
[illegible] و چنو [illegible]   ز تیغ [illegible] بر لب [illegible]
به تیغ [illegible]   [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] ماند [illegible] آب   [illegible] بیارامد [illegible]
نگاه خشم [illegible] طبع [illegible]   نگاه جود [illegible] [illegible]
دیابداش [illegible] چون [illegible]   [illegible] چون [illegible]

ب بو تشنه و در کاشت را بهرم — ول من از پای آن شد بهر تو بجون
همه بنیده وی جعفری و منصوری — همه رازیده وی مشتری و معلا طول
هر جو و رحش وز دوی زبان دوست — بروز کوشش فرامت ساز ماند زمان
زبون نهاده کسی نعت تو جهت — نکرده حدیث النعمت تو داوری
تو را عدو نبود مرد طالع مسعود — نزادی نبود مرد اختر دارد ان
اگرچه عالم مامور لودن مامون را — زهمت برادر مامور جعفر از مامون
که حضال انکو دین امیر شمس الدین — که کمترین عطاش هست بر همه کردون
ابو المعالی عالم نمای عالم رای — که هست همتش برتر از گردون
بسا شال که رود رفت گشته با جنین — بسا حصار که در روز رفت گشت با هامون
هزار رهزن در دست تو زان کمی بجز — از دوی ایمن یا فتن توان اکنون
بروز بخشش باران ازان شود درویش — بروز رزمش بشادان از او شود محزون
زبانگ سایل خرم شود روانش چنانکه — بانگ لیلی خرم شود دل مجنون
نداده هم ده هیچ خلق را امتیاز — نکرده هم نکند هیچ قوم را مغبون
بروز بزم چو یوسف بود فراز سریر — بروز رزم چو رستم بود فراز هیون
زمین زجود کف او بیان زر شهان — هزار علق حریش از اعانه معجون

شود چراغ دون بروشنان او شکر — شود چو شکر بروشنان او افزون
همیشه تا نکند با فنا بقا پیوند — همیشه تا نبود فتنه تا خرد مقرون
بقای دولت با صدر دهر مقرون باد — برین سعادت عاشق براو خطر مقرون
فزون بود — هر روز گلستان فزون — مجنونه عید بر ایشان خجسته و میمون

ابر در فشان گرد آن بر چمن بنده و چمن — باد مشک افشان در خانان بستند
ساختند چون کحل مطرب فاخره و تنها — خواستند چون بانگ عاشق لبک آواز
در چمن چون ساقیان گلبن همی دارا قدحها — در چمن چون مطربان هر بلبلی گوید غزلها
جعفری و بیار داده شاخ لولو زاد و خمها — مشتری وار کرفته باغ انجم را بر انها
ابر زر نگاری ب گسترده بر چهره چمن — باد مشکی پر بداده بر طرف جمله
در نسیم باد گشته مشک و عنبر با خطر — در زمین مشک ابر گشته در دو در جان جمله
لشکر مسکی فرود آورده در صحرا نها —
در جواهرشان لباس هست از گل اکنون شمع — بر عنا شان جامه هست از اکنون شمال
مشک بار و باده همچون می پرستان بر — در بهار ابر همچون دست استاد اجل
فخر دولت اقبال دولت را العم کامه سالی — فخر دو دوده روشن بر دو کس دارد

طبع او را کان و بخشش کلک او را کان اوراق | دست او دریا و در دریای تیغ او را اصل گهر

دست رتبتش آب و آتش حلم او خشم خزر | صبح جنبش سایه رنج در است مهر و کینش لقمه خور

نام خصمان بود خاتم کز او بنیاد انگشت | خوی و ترش خصمان نماید تاب ثعبان شیر

جاودان پاینده باد این مجلس عالی که تا | رایت از مشکین بیت و سایبان را مستقر

ذره چون وش قرآن از غیر چه در عالم اثر | قطره حلمش قرآن از غیر چه در عالم اثر

راست چشم چرخ گر روز است کوی خصم او | راست پای چو خنگ وزرات ازکی

تا بود پاینده او نماید بجانب او زوال | تا بود چه رای او نماید بخیل از در خطر

کار کشتی پای خزان ور در حل گران بود | پیشه او با خزان پای کشیدن از زحیر

راست باید کار کشتی و آن او هر دو هم | چون بجای راست باید کار حال و جور

از گروه دشمنان او باشد جز جیش | در سرای حاسدان او نیابد جز ضجر

دست او چون دهان باشد بهنگام نوال | تیغ او چون دهان باشد بهنگام جدال

ای تیر نازده کشته عقل چون انفقد زر | وی بجا تیر پاینده کشته چون چنان گردی بزال

گر حنک فرق تو نیزه با سمن گروه حنگ | ور زحل باد قوارگه مشتری گردد زحیر

نقطه تو خالی زمد طبع تو دور از خلاف | قول خارج زحق تو دور تو دور از جهل

تا قدر خانی که چون از قضا دوری نثار | تا حال که چون ارزا حل دوری خطر

و همت را او

بیت تو چون قضا باد و سعادت همچو او | همت تو چون اجل باد و عنادی همچو او

ز چین زلف تو که چوگان چین طراز | همیشه سلسله سازست باد و دوع طراز

بگو صفت و زری او درگوشش باد | کمیش گوی بنی سیکرگان طراز

گهی به چید کرده گل لاله را بکنار | گهی بتاره باده عقیق گوهر راز

ورا گشت چنبر گیش وگرش خیم سیاه | و گرش خیم دین گرشش خیم ساز

تو آن چو زاید و محراب گشته انگاه | که تا چو رابست وحور شید را برده بباز

بگو نه شبه دشت سیری مشک و چیر | بجم و چین چو چوگان زنجم و جمجاز

گهی بصورت نون و گهی بنقش الف | گهی چو زغراب و گهی چو چنگل باز

سبان تیز شود گر فرد گیش محکک | شود نسیان زره چو گوش طاهر اندراز

اگر مثالش جا را دید امید شاه | همان مثالش تن را ببرد امید گداز

گهی بجاه ز گندان قرد شود شب | گهی بباه نبا گوش در شود بعزاز

ای بملک جهان از مه عدو و بلی | خطی دهد بولایت خطی دهد بجواز

ملکان نصرت ابوالنصر سعد بن | که سعد تو نسرین دارد بر و فرش چرداز

چنان کسی که نیاید چو او بعدل ارزی | چنان که کو خو بود سرش حر کرا

کنار سایل او سپهر بزه عقراب | سرای زایر او سپهر گوهر براز
ازو گریزد و غمگین چو شاه در اهرمن | از آن منافق لرزان چو حیله از اعجاز
ایا بهار همه فرخنده آتش تو | بکند جود تو بنیاد آز و رنج نیاز
چو تیر و تیغ در اندام دشمنان شکن | چو شهد و شکر با طبع دوستان دمساز
عدو چو بشنود آواز تو بروز نبرد | فرو نماند زبانی دگر بماندش آواز
بجنگ اندر سرک و بصلح اندر نور | بگیتی اندر گنج و بحیرت اندر ناز
جهانیان برکشنده بنده تو بطبع | ماکه هستی و بخشش کند بنده فراز
بپیش فضل تو فضل جهانیان بادست | بپیش طبع خداوند طبع لعبت باز
بر آن کسی که بود کام وی بجز کام تو | بر آسمان بر بن او کند چون باز
همیشه دولت دارد ش و شاد باشد | همیشه جان تو آراسته [illegible] باد
مرا افغان ز جود تو بخت گنج کن | [illegible] خشم تو بخت جان پرداز
همی فغان کند از رنج در [illegible] | بکابینه قوم و [illegible] ساغر می ناز
همیشه باد بنازد و نیاز و اندوه رنج | بروبان بر گاهی فراز و گاهی بار
همیشه روز تو امروز خوشتر از دی باد | همیشه بادت انجام بهتر از آغاز

اسپاه گل برفت شد چون باد تیز | از ترنج آویخت بستان چون کسی از نوک تیز
با سقط سیب گویا مار گشته گرد جنگ | آن بنخت آن را بتیغ و این بتخت [illegible]
کان بزن برگشته دارد رخ خضاب تیغ هم | وین برخ بر نقطها دارد بزخم تیز تیز

روشنی برده است گویا اکنون از آسمان | تیرگی برده است گویا آسمان از [illegible]
شاخ بینا گشت چون چوگان بستان | گوهها بی گهر با بر یکی برابر کرده و عنبر
پر ز دل نا بهر من کنون گرده کجا | من برانده مهر بر تا گشت و گیتی [illegible]
گشت می برار گیتی پر بس با این [illegible] | این بنا گوید چون بعجمی وان بگوید چون [illegible]
زیر برگ سبز آن چمن بنره جوشنه چون [illegible] | زیر برگ زرد آن چمن جوشنه چون [illegible]
این بنا چو خیل زنگیان پوشیده [illegible] | وین چو خیل رومیان پوشیده [illegible]
از شبه دهقان کنون مرجان برون آرد [illegible] | چون ز چشم خصم خون بر ان از زرد پیکان [illegible]
میر ابو منصور منصور مظفر بر عدو | آنکه کیهان را نگهدار است و [illegible]
آن کی کو یافت [illegible] | وان کی شد او بیک جمله [illegible]
قیصر از بخشش بقیصر اندر نثار آمد همی | بر سر او [illegible] او [illegible] شاه [illegible]
چون خرامد در سرای از وی پیغور ده سرای | چون نشیند بر سریر از وی پیغور ده سریر

دشمن از کینش بپاید همچو از روباه گریز | دوست از مهرش بیاراید همی از روز کرب
مشتری با طلعت میمون او باشد ندیم | آسمان با همت والای او باشد حقیر
روی میدان چشم او را خوشتر از دیدار دوست | بانگ رزم گوش او را خوشتر از آواز زیر
شور بوده ملکت از دیدار او یابد قرار | کور گشته دیده از دیدار او گردد قریر
زانکه هراز زهر او بیفزاید خطر | خاطر اندر حرب بشکسته بهران خطیر
سیم بزداد دلیل و هم بزداد جواز | زر بزد از [illegible] و شکر بزداد کثیر
از دم شمشیر تیغ اوست اصل [illegible] | وز دم سرد عداوی اوست اصل زمهریر
هیچ گردانا نباشد فارغ از [illegible] | هیچ دانا را نباشد خالی از مهرش ضمیر
ای بتو افکنده ایزد در همه گیتی نظر | هم بروی [illegible] و هم برلوی [illegible] نظیر
نیکوانا برار سایه بهر تربیت [illegible] | بر [illegible] لالان راذنی [illegible] قادرون [illegible]
هرکه جوید کین تو یابد نکال غدر تو | دیده کرد اندر خون دل کنارش چون غدیر
وال در دریا بنالد چون کشد [illegible] | گوهر اندر کان بگرید چون کند کلکت صریر
از هنرهای تو [illegible] | گر [illegible] زنده گردد با حریر
نازدیده چون [illegible] | نازدیده چون [illegible] شیر
صد یک از [illegible] | گر [illegible] دردی [illegible]

بنای

تا بگلی بخود بوی و رنج هر دو [illegible] | تا بگی بخود رنگ و طعم [illegible]
باد در دست هوا جویان تو چون [illegible] | باد در کام ثناگویان تو چون شیر [illegible]

ایا خوشتر ز جان و دل بهر رنج و تن جانا | برنج تن شدم خرسند اگر دارد نگه جانا
شود هجران تو یکسر چو تو لختی بیارامی | تن از آن جان بچه غم [illegible] جانا
اگرچه جای از انسی همیشه بر صدر جانا | مرو از تب مهرت راه جان و تن جانا
ز نیم چشم خمار تو جلای زلف تو دارد | همیشه ورد از غماز گریان توان جانا
چو لولو پوش در مرجان [illegible] | سر من سوی گردی سرشک دیده مرجانا
اگرچه دل بسوزی مرا پیوسته دلبر جانا | اگرچه جان بخواهی مرا همواره جانا
نبرد ماه و ادم دل بعشق سرو [illegible] جانان | که ماه سرو بالایی و سرو ماه سیما جانا
بیاریکا میان چون موی [illegible] | که موی [illegible] مرجان [illegible]
چو جان [illegible] | مهر [illegible] کمال دیده [illegible]
جهان و جان اگرچه [illegible] | ازین دارم جهان و جان [illegible]
ایا [illegible] دیده پر دل | وشاق [illegible] خوب خویش [illegible]
ازین گیتی [illegible] | [illegible] از همه گیتی [illegible] الملک [illegible]

علاء الدین ابو النصر آن که دارد خوی پیغمبر ‌ ‌ ‌ بزرگ کرده‌ات ای روز وقت فخر پیغمبر

زهی رای تو از دانش نه عاجز کرده ارسطو را ‌ ‌ ‌ نه آورده‌ست مثلت فلک بحتا ز پرداختن جهانی

که دانش را به جایی داری و پایت باد یکسان ‌ ‌ ‌ که حکمتهای یونانی بود چون زلیخایی

سخنهای علیم چو جانی بداکنون از بر کرده ‌ ‌ ‌ نه مردی ماند یونانی نه علمی باز بی سودی

بدان کز کز خراسان خواست پی بر حق ‌ ‌ ‌ شده از علم بی جایی عراقی و خراسانی

خداوندا چو بادی تو چون زلفی از ظهر ‌ ‌ ‌ کجا کیما هم بود از گردون ما سایه

که تا بادی و تا هستی و تا باشی باد روزی ‌ ‌ ‌ کسی کو کین تو جوید بود دایم به قصابی

بجوهر هست دریایی بجو بخت کرده ‌ ‌ ‌ فراز هفت تاریکی توام بخت رخشانی

تو ایران را قوی کردی بعقد رای کردار ‌ ‌ ‌ تو توران را قوی کردی کجود بیک جایی

بنا بر تو بر جایی کس از ایران و توران ‌ ‌ ‌ که هم ایران تو را یابی و هم جابات ایرانی

بعلم صحبت و بنیاد اندر سلیمانی ‌ ‌ ‌ که بودش قدر دانا یا منند سلیمانی

اگر توحید افلاطون پیر سندانی ‌ ‌ ‌ [illegible]

دلی را کنج پا بر کجا ... رنج پاکی ‌ ‌ ‌ [illegible]

کسی از مردم دانا به قضای ... ‌ ‌ ‌ تو از مردم دانایی قضای ... دانی

حصاری را که ... ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible]

ازان چون آب هر جایی روان گشته‌ام تو ‌ ‌ ‌ که زودیک رنگ باشد ...

هوا فی رادان فرو زنی شافی ... ‌ ‌ ‌ کی را کان یاقوت کی خشت پا ...

بکن سابقی ... ‌ ‌ ‌ هران بادی که در ...

... ‌ ‌ ‌ ...

دل حوران ... ‌ ‌ ‌ ... سرو بوستان ...

نخستین سال ... ‌ ‌ ‌ کنون هر روز ...

الا تا سعد ... ‌ ‌ ‌ الا تا نحس ...

هوا خواهان تو بادا ز جفت سعد ... ‌ ‌ ‌ بد اندیشان تو بادا ز بار نحس ...

نگار کرد رخ من بخون دیده نگار ‌ ‌ ‌ کناره او بیکبار کی ز ارکنار

من از جدائی آن دلبر فریشته خوی ‌ ‌ ‌ ز خواب و خورد و بماندم ز ... دار

بسکه هر نگارم خیال نشده‌ام ‌ ‌ ‌ چو چهره بر سر دیوار و نگاه بر دیوار

لبان از کشیده شده است دیده من ‌ ‌ ‌ در دو سرشک ز دیده لبان دارد تار

گرفت از آن لب چون باده جان ... ‌ ‌ ‌ گرفت از آن دل چون روی رای ...

همیشه رنج مرا آن دو زلف او پیچان ‌ ‌ ‌ همیشه داد مرا اندو چشم او بیمار

نشاط من برآورد بنجم داد نشاط | فزون برآورد بجهر داد قرار
اگر شرنگ بداری برابر لب دوست | اگر زهر بداری برابر رخ یار
بساعت اندر گردد شرنگ چون شکر | بساعت اندر گردد زهر چون گلنار
دیا مگر از تو خواسته بر گردون | دیا مگر از تو خورشید بت فرخار
بعقد سروی اگر سرو ماه دارد بر | بروی مائی اگر ماه مشک دارد بار
ز رنگ و روی تو من چه بیارم از تاتار | ز بوی زلف تو من چه بیارم از عطار
اگر ببوسم زلفین تو کی بر خاکش | وگر ببوسم رخسار تو کی بچکار
سپاس دارم کالان بصورت زلفین | پسند کار نگین بصورت رخسار
گزیده باشد بر سیده صدر بزرگان | رکاب حاجب مجلس کز سپهسالار
چراغ نامور آن جهان ابوالفتح ان | که من ببرش بنشسته از پی دیدار
بسجده بر سر گردون جستی زند افسر | بچنگ بر سر شیران همی کند افسار
ولی همیشه فرزندان بر دو دولتش است | عدو همیشه فرزندان بداد کشته خوار
زیادتی و بار سیر پرستش شود | بدان کسی که بدیدار او بپاید بار
تو شمع نادر چندان بصد هزاران مردم | زمان بگرد هر آنکه بعد قران دیدار
که او گشت نو گفته در خلق یکباره | که او بداد نگو بزم ما خلق یکبار

زبس که گشت تهی کرد عالم از اعدا | زبس که داد تهی کرد گنج از دینار
بدستش اندر شادی و تیغش اندر غم | بمهرش اندر کین و کینش اندر دار
ز کین او بهار اندرون همیشه خزان | ز مهر او بخزان اندرون همیشه بهار
ستاره گشت بجز جنگ و فضل او چو سپهر | نماند داد بجز رای پیر او اقرار
ایا فشانده بیاران جود گرد دینار | ایا نموده بخورشید فضل بر روز قار
سخا ز دست تو پیدا چو ذره از خورشید | وفا ز طبع تو پیدا چو نقطه از پرگار
چو تو نیامد و دیگران همه چو دُرر | تو چون ... دیگران همه چو شمار
ز بخشش تو نمانده است ذره چو جنس | ز زر ارشش تو نمانده است نقطه چهار
همیشه تا توان کرد کار فرداروز | همیشه تا توان کرد در بازار کار
نثار باد در جان دوستان تو نور | ز دور باد در جان دشمنان تو خار

بهشت وار شد از نوبهار گیتی باز | در بهشت برو کرد چرخ گوئی باز
درم درم شده روی هوا چو پشت پلنگ | شکن شکن شده روی شمر چو سینهٔ باز
هر آنکه در گنبد بر فراز را چو نشیب | نسیم باد کند هر نشیب را چو فراز
اگر گشت هوا جای آبهای خنک | وگر گشت زمین جای بتان طراز

چو آهوان ختن آن پری بتکده شان　　چو بتگران طرازین پری نقش طراز

ز نافه باد همی کرد طبله عطار　　ز خط او بتهی کرد نکهت بر ناز

کنون که برخ گل از روی پرده باز گرفت　　بتاراج تگت از زمین چرا کشی باز

همی چنیدی خوابم بزلف غالیه گون　　همی بیاری بسرم چشم جادو باز

نشسته کردی جانم باز دو چشم نژند　　دراز کردی عشقم چو آن دو زلف دراز

تو همچو خفته بر سال و من گرفتگی　　تو ناز با همه روزه من نیاز نیاز

مرا بسی ستاری کرد نوازی تو　　ز رحمت صدر من او استاده بنده نواز

سپهر دانش و دریای جود ابوالبرکات　　که جود دانش بیند باز از دل تنک و ساز

بخشش جان تو شب و روز جان آرام　　تیغ یکی کام و پیر جنگ اغاز

بطبع مرده نوازیش او بسی زبان　　بطبع ناز بد آموزد او بسیر نیاز

بساط او زلب هم آن گرفته نگار　　رکاب او زرخ سرکشان گرفته طراز

ز عدل او بجهان اندرون نماند جور　　ز جود او بجهان اندرون نماند آز

دیا همیشه دلبرا بکف جان پرور　　دیا همیشه عدو را تیغ جان پرداز

روان شود بهوای تو باد فرخنده　　روان شود بتیغ تو باهزار نیاز

سپهر بهشت سرای تو روز تیش باد　　نشست عروس تو جهانش مجاز

بشاهکار

فروغ ستیغ حصاری چو تو حصاری شنی　　فروغ سپاهی چو تو سپاه طراز

بروز رزم کشانان بیزم بزم آرای　　به تیغ تیغ گذارد بیر تیر انداز

ستاره‌وش تو اوز برد بطوع سجود　　سپهر پیش تو از دبرد بطبع نماز

موالیان تو همواره باشند سرور　　معادیان تو همواره باکرند گداز

تو ایدری و نهیب تو هست در بلغار　　تو ایدری و نهیب تو هست در ابخاز

اگر بجوده بنای شکفت هست بدانکه　　زمانه از دل داد رای تو بپوشد راز

همیشه تا زنیا هرگز نه باشد سود　　همیشه تا زبی هر نیاز باشد ناز

تو جفت سود بادا اندیش تو عدو گرو　　تو جفت ناز بد آموز تو عدو نیاز

بر بود جان و دل من بزلف غالیه فام　　ببین که بوی و بدن زلف او بغالیه دام

بسی بیاد بسرم بزلف غالیه بوی　　همی فزاید عشقم بجعد غالیه فام

بکی بهشت و گل بر فراز گرفت نشست　　بکی به فرام و مه بدر را گرفت بدام

گرده برده مشک ناب بر گل سرخ　　گرده حلقه شده عود خام بر بادام

هر آن دو کژدم را نهاده بر دل من　　هر آن دو زلف که بر کف گرفته دایم جام

ندیده بر بر نرم من چو زبر زده متیم　　نخورده باده نوایم چو باده خورده مدام

چو آن زنگی بچه دام کرد پیچ پیچ / دلم بپیوست بدام آن نگار سیم اندام
شدم همیشه زبان دام او فتاده بر پیچ / دلم همیشه بیاقوت او رسیده بکام
روان من برسالی بشادی [illegible] / خیال من برساند [illegible]
چو آفتاب در افشان شود ز کوه سر تیغ / بجام کوه خیال و بجای کوه جام
از آن ملازمی کار رفت و آفتاب بگاه / کدام بود رخ او و قوام کدام
گرفت جان و دل من تمام حسرت غم / از آن زنگی بچه کرد آفتاب تمام
تمام غم ز دل و جان من چه برکند / چو آفتاب عطاهای آفتاب کرام
پناه دانش بنیاد دین ابوالمظفر / ز اختیار کرام است افتخار انام
ثبات ملک بدو بخت با کرم [illegible] / قوام جیش بدو بخت با کرم [illegible]
همیشه [illegible] ز خون تیره [illegible] / همیشه [illegible] طعام
کسیکه روزی بروی کند سلام بطبع / سلامت دو جهانش دهد جواب سلام
اگر سعادت خواهی که با تو بنشیند / بمجلسش بنشین و [illegible]
همیشه پیشه او خوردن [illegible] / بود گشاده دل و دست او [illegible]
هنر ببخشد امروز شکوه خرد را / [illegible] بود [illegible]
بمه [illegible] / بمه عرض بیانند [illegible] تمام

[illegible]

ایا همیشه سخا را بکف راد [illegible] / و یا همیشه [illegible] مقام
کسیکه یافته باشد [illegible] تو رنج / کسیکه یافته باشد [illegible] کام
از این جدا نشود رنج تا بروز فنا / و زان جدا نشود کام تا بروز قیام
اگرچه حکم [illegible] / [illegible] احکام
تا سؤال تو [illegible] تو همیشه رسول / [illegible] تو همیشه پیام
ز فضل [illegible] تو سال و ماه حشر / [illegible] تو سال و ماه [illegible]
رسول [illegible] باشد [illegible] / پیام [illegible] باشد [illegible]
کسیکه تیغ [illegible] / قضا [illegible] پیام
ایا [illegible] / [illegible]
بمی کشاده کنی کار [illegible] / [illegible] رای [illegible]
همیشه [illegible] یک حال گردش [illegible] / همیشه [illegible] ایام
گهی ز غار [illegible] / گهی بجام ز [illegible]
ز گشت بخت جهان [illegible] / ز [illegible] دور فلک [illegible]
سخای تو [illegible] / عطای تو [illegible]
همیشه تا [illegible] / همیشه تا [illegible]

ز خامه رنج بسیار تو باغ تو بگیاشت　　ز جاشت نازنسار زر جامه نوبهار

شد گلستان چون بهار از تو جهان　　گلستان آراسته چون لعبتان نوبهار

ونش گل زاری خجسته از گلهای با　　نقش کافوری ستردند از بوستان ابر بهار

این یکی گسترده تنز نگار زنگاری جلا　　وان یکی پوشیده از شکوفه سنگریزه ازار

گر پدید شد و نیاز باز از باد آورد گلستان　　ور پدید شد کافور پوشش باز از حمل بهار

آن یکی را باد ارزانی کند زنگار پوشش　　وان یکی را ابر نیسان کند یاقوت بار

برگ گلنار او فتاده در میان شنبلید　　قطره باران نشسته در میان برگزار

آن یکی چون مانده از خون بریده عاشقان　　وین یکی مر سبزه را کرده پر از عنبر نگار

ابر هر ساعت فشاند گوهر اندر باغ و راغ　　برق هر ساعت نماید آتش اندر کوهسار

آن یکی چون کف شمع در پرده نور افشان　　وان یکی چون تیغ تاج خلق و دیهیم تبار

شمع از آن سیما کار ابو البشر آگه گشت　　پیشکارش روزگار و یاد مندیش کردگار

آن یکی دایم مر او را ایمن دارد و یمین　　وان یکی دایم مر او را بسر دارد و یسار

گر بجم دارد ز گشت فلک سنگ جبال　　ور بجوم گردد ز دور جهان آب بحار

آن یکی مر جود او را گرد شود صفت　　وان یکی مر فضل او را گرد شود شمار

خامش

خامش کشیده این رانکشت آسمان　　جامه پوشیده و رانکس نزار

آن یکی را از خرد حلقه هست و از دانش نگین　　وان دگر را از ظفر پود هست از تائید تار

راست گویی جان و دستان سیح آدا　　تیغ مه صبح تیغ و خیز او بدیده ها آشکار

این یکی را از او گویا شد طلیع صبح　　وین یکی مار او گشت از نیم نعش حکم بار

گر به مهر او شود دریای عمان تیره　　ور برای او کند گردون گردان کار زار

این یکی را کف او در روی نماد جای　　وین یکی را تیغ او در روی بنا شد پایدار

پیش کف او نباشد جود هرگز پایدار　　پیش عدل او نباشد جور هرگز آشکار

وان یکی در روی گرده دور چون ادبار نور　　وین یکی با او ندارد پای چون با آب نار

نوک کلکش را قضا باشد همیشه زیردست　　نوک پیکانش را اجل باشد همیشه پیشکار

آن یکی ماکر ز خیره شد ز اصل خیر و شر　　وان یکی ماکر ز فخر دارد اصل فخر و عار

از پس نقش گرد یده از تیغ او فولاد شرف　　وز پس جاری کرده از کف او در عیار

آن دایم نسب سنگ خاره در دارد مقام　　وان یکی انگشت تیره در دارد قرار

کلک او ابرست و رزق دوستان از او را کر　　تیغ او بحر است مرگ دشمنان از او کنار

آن یکی دارد روان دوستان شادکام　　وین دارد روان دشمنان سوگوار

ای تو را دایم نشانی بخت فرخ رهنمون　　وی تو را دایم دولت روز ظفر آموزگار

زین یکی بگریسته جویان تو در دیر و دژ — وین یکی بر بدسگالان تو دارد بسته کار
بدسگالان ترا کرده همیشه بدسگال — دوستداران ترا کرده همیشه دوستدار
تا بپیروزی مرا با من سعادت کرده جفت — تا بپیروزی مرا با من سلامت گشته یار
حضرت تو مر مرا افزود هر جایی محل — دولت تو مر مرا افزود هر جایی وقار
آن یکی بفزود جاه من بنزد مهتران — وین بفزود نام من بنزد شهریار
آن یکی دارد مرا از بی‌نیازان بی‌نیاز — وان یکی دارد مرا از کامکاران کامکار
جز ثنای تو ندارد هیچ شغلی آسمان — جز دعای تو ندارد هیچ کاری روزگار
آن یکی گوید که بادت با بقای جم بقا — وین یکی گوید که بادت با دل جم دل

مرغزار گر چمن سبز شده است باغها — کز نقش ماراست بوستان و جویبار
هر کرانش لاله همه جنبش گل — همه هواش نسیم و همه جنبش نگار
ز بوی و رنگ گل گشت مشک و نیل خوار — ز روی خاک سنگ گشت عقیق و مرجان خوار
دمیده لاله بر روز بچکیده ژاله شب — بساط طرطره لاله کرده در شغار
فتاده باد شکوفه ز شاخ بر لاله — چو در عقیق نشانده لولو شهوار
بنفشه برده سر از جای جای بر سبزه — چو جای جای پراکنده نیل بر زنگار

بسان مطرب قمری همی نوا سازد — بسان عاشق بلبل همی خروشد زار
چو بید گشت گل و سیب گشت نهان — گرفته سبزه فزونی ز برف کرده بهار
از ابر قطره باران نشسته بر چرغی — نماند برگ بنفشه فتاده بر گلزار
یکی چو اشک بیاید بروی چون عاشق — یکی چو زلف برخسار بر کنار و یار
همی بعینی ماند شکوفه آذرگون — که عنبر عرقش ریخته بسندش دیوار
گل دورویه برون آمده ز غنچه بغنج — لب شکر افکنده بیار زریر غنچار
نسیم نسترن از فاخته ربوده شکیب — خروش فاخته از عاشقان ربوده قرار
سپاه ابر سماطین کشیده بر گردون — سپاه لاله معانی کشیده بر کهسار
هوا ز هوای بهم اندر شده گروه گروه — چو طوطیان بهم اندر شده قطار قطار
میان باغ همی برشده بنفشه و گل — بسان عاشق معشوق را گرفته کنار
هوا چو پشت شب و روز می شده باغ — چو طبع رادی دل روشن سپه‌سالار
پناه جان و روان جهان بولنصر آن — که بر سریرش باد زیبی دلیار
همیشه خوش منشان را بدو قوی بازو — همیشه بدکنشان تباه ازو بازار
درم هزار دهد داشت راد او قیمت — گهر هزار دهد پای پاک او مقدار
همه جهان را خوشنود کرده این است — کرد خلقش انکه بشکفته سالیان بسیار

میان بزم تو و شمع صد هزار چراغ — میان رزم تو و پشت صد هزار سوار

چنین که پاکی گوهر کلید اسرار است — که مردمان شوانند ازو بجفت شرار

اگر بخشم کند چشم و بنگاهش سوی نگاه — وگر بکینه کند پیش چشم خصم گذار

چو مار گردد بر چشم و بنگاهش سوی — مژه بدیده خصم اندرون شود بیمار

بروز بخشش چون ابر نو بهار بود — کند میان مصاف اندرون چو خاک قرار

ایا هر انکس با جفت و با سخاوت جفت — ایا دولت پیدار و با سخاوت یار

نه جز سخای تو چیزیست از ستودن بیش — نه جز دعای تو کاریست بزرگ گفتار

همیشه شادی در آتش کینی گر توانی — گر از وجود بیرون کنی همی تیمار

ز بسکه خون عدو ریختی نه پندارم — که رفت هیچ عدوی تو از جهان هموار

ایا نوازش تو دعوت مرا یعنی — و یا فصاحت تو دانش مرا معیار

برفت نامم بجاه تو تا بهیچ زمین — بخود جامم پیدا نام تو بهیچ دیار

اگر بزد تو ناشم هنر دیگر جای — بجز بدست تو دو نخواهمی نکرد خوار

بسوی جا که با اختری فرستادی — گشاده گشت بدو چند گونه کارم بار

مروج کشیدم و بنیا نهاد بنصد ایام — بسی هنوز بچل اندرست اندر غبار

همیشه تا بود اندر جهان ولی و عدو — همیشه تا بود اندر زمانه جزر و مد

سر ولی بولایت فراز چرخ برد — سر عدو بعداوت فراز دار بدار

همی ستیزه و بر زلف یار باشد شاد — شکفته بخت گزاری همیشه باشم شاد

گهی به چید و بستر بسیجا از و جا — گهی بنازد و شمشیر بازد و از شاد

ز سبزه بر گل خندان هزار سوسن بست — ز زلف بر مه تابان هزار نافه گشاد

که گشاید از زلف مشک بر دو ماه — دو رخ نماید از دو ماه و مشک بیاد باد

عزیز دل چون عشق در بر چون جان — عزیز جان چون داد و عار چون [illegible]

ز چنگ رنج فنای دو جور فرزانه — ز کفر کفر نشان در بجز بخت شاد

درست گوی او را از مشک بنفشه برد — درست گوی او را الیم غالیه داد

چو دید چهره وی از چمن خود بگشاد — چو دید موی وی این بوی خود نهاد

از آن نکشت مرا از غم او چگونه بکشت — وگر فکند مرا او در بدر چگونه فتاد

ز ماه گوی او را بجون سر گرفت — دو ماهش گرد و بر مشک چه نهاد

تر او همیشه نشانه چو مشک و بوی — ز دو ر دو نشین استاد از خوی استاد

سر جام چرخ و جان او بر ان — از افتخار شعار است و اختیار نژاد

چو کریم گرمی نبود مروی مرد — چو ریم رهی نبود ادای را داد

بجود گوهر برآورد از کفش دینار　　بر خصم دود برآورد تیغش از فولاد

اگر بکلکش سپهر فزودن گشته کار　　ولی نشد بجودش بر آب بر بنیاد
یکی نامه چند اگر نگارش نام　　یکی نامه آرد و زر سیم آباد
بر آن هوا که چنو آورد به راز نوی　　بر آن زمین که چنو پرورد به راز آباد
ایا ز تیغ تو برگشته میر و شیر　　دیار ز کلک تو گسترده داد در بغداد
بگفتم تو همیشه حسد برد خضر　　ز بیغوره تو همیشه حسد برد آزاد
چو نام تو بردن دم از آورزی ای　　زر دی نقره فولاد در پس افتاد
تو نویس بمی خلعت ز جوهر نفس　　همیشه جو مرغ باش و همیشه جوی باد
ز کلک راه تو گوید لگام راه ای صعب　　ز تیغ تیر تو گوید لگام مرد ای راد
سخن نیست چون ز تو حمش بنگاه روی　　مراد چون تو دم را نگاه ز آدمی راد
هر آنکه پیش تو هنگام دست کشید　　هر آنکه پیش تو هنگام جنگ پای نهاد
زره ز تیغ تو لرزد خصم بر زنهار　　درم ز دست تو خواهد پیداره بر فریاد

اگر چه من نکنم عاشقی بطبع طرب　　کند طلب دل من عاشقی ز بهر تعب

گهی ز دیده بهر ویشم گر ز دست ملال　　گهی ز دل کنم افغان گر ز دست جمال
ز دیده چون باران ز دل چو چشم نشان　　ز هول هجر و بلا جان من گرفته کرب
بهیچ چیز نباشند عاشقان خورسند　　ز شان هیچ بنگ ز شان بوصل طرب
بر و در هجر بود شان ز بهر وصل خروش　　بر و در وصل بود شان ز بیم هجر شغب
یکی منم بهمه سال هجر و وصل بتان　　ولی خلیده ز تاب و بعدی کشیده ز تب
خم بدست زلف و دودم بحبث چشم　　می سهیل چو گوش و مشتری غبغب
ز خضر جان بستاند بسحر شد و چشم　　بسنک خاره دهد جان بطبع زر کرب
سر رنگ من سبب سرخی دو عارض او　　چو بت سرخی او ز رنگ بیسب
سر رنگ ابر دیبم و شمال بستان　　چه در هوا شهوار است و عنبر اشهب
نشاده شاخ گل ز روی ز بنگ گفت　　فشاند باد گل زرد بر شکوفه
یکی چو برکشد دینار بر کبود پرند　　یکی چو برکشد یاقوت بر سپید قصب
درست گوئی چو بر بوستان بگذشت　　بگل سپرد نیا ز بسیره داد طلب
چو بستان ز راه بهار نعمت کرد　　نثار کردی بشادی خاک بر راه
شکفته لاله بر اطراف جوی چون عناب　　زرده آب بگوی انداز چون چوب
چو رای پاک سپهبد همیشه نور داد　　چو گفت تیره خصمش همی ز بلا شب

سپهر داند و خورشید رای او بسپهر | که چون ز تیر برش فسخ و عزم کند ذنب
زمانه بجز دان را بید و بنده خرد | زمانه پیش ادیبان را بید و بنده ادب
بسبزه و گل نازد بوقت علم و رضا | بسنبل و بنفشه نازد بوقت خشم و غضب
از آب جود کفت رود کند بیادیه راه | ببادیه شتران کرد راه پیما رب رب
و گر علامه عصیان شاه بنده شیر | بر دل کند عقربهای جاریم جنب
بپیچ تا مه او گرفت مشتری مقام | ببرج حاسد او برجیس جاده و ذنب
چنو بیاید بجلس دامن کشد ساغر | چنو بیاید موکب جهان کند مرکب
ولی پیاله چون آفتاب [illegible] | عدو بریزد چون ز ماهتاب عقب
[illegible] تن دشمنان ز خشم نژند | دیا شفای دل دوستان بهر [illegible]
ز نکر مهر تو در دست دهر خشم نهنگ | بیاز قهر تو [illegible] و خشم [illegible]
اگر به دولت با چرخ [illegible] | ز دولت تو بود دوستی [illegible]
ز عنای تو بر آن [illegible] چون تخت | خلاف تو بشی اندر کرنه چون [illegible]
همیشه تا نکند کس ملک بکاوقیاس | همیشه تا نکند کس رطب ز خار طلب
چو حله باد [illegible] | چو خار باد در کام دشمنانت رطب

هر گل ایزدان گو سیلابش سوی ابر ارزانی بود | ابر رنج و خاری داور ارزانی بود
من بچشم باران خود دم گل ارزانی [illegible] | چون چمن خواری ها هر چیز ارزانی بود
بر جفای صد شش یار پشیمانی ستی | بر وفای یکشبش صد شب پشیمانی بود
چون مرا شادان بچند جهت [illegible] | چون مرا غمگین بچندین بار شادانی بود
[illegible] یا قوت [illegible] مر او را کام در | صبح من پروردن یاقوت بارانی بود
جان رنج اندر دل درد گرفتاری بود | تن ز درد جان درد اندر گرانی بود
سرو دیده ستی که بارش ماه گردونی بود | ماه دیده ستی که فرش سرو بستانی بود
تا جدا شد پیش چشم من بکباره دو چشم | چشم من خشم باشد خود [illegible] بود
در دل من عشق او دایم با فزونی بود | در دل او مهر من دایم بنقصانی بود
هست چون روز زمستانی شب وصلش مرا | روز هجرانش چو شبهای زمستانی بود
[illegible] اندر زمستان شب [illegible] | تا [illegible] وصلش [illegible] شبهای [illegible] بود
گو بهار اکنون برآر کافور [illegible] بود | شاخها اکنون بر از لؤلؤ عمانی بود
لاله زیر خاک تا گنبد متواری بود | خاک زیر برف تا چند پنهانی بود
بید چون سوهان شده است [illegible] | باد سوهانی بود چون آب سوهانی بود
[illegible] | [illegible] سلطانی بود

گرچه این دشوار باشد بر کسی آسان بود ‌ ‌ ‌ گر بجنبد گردن او خشم او باید بُد

آفتاب مهر او در بوستان خطیر ‌ ‌ ‌ اگر دشمن ورزی حضرت بر ما باید بُد

دولت پیشتاز هر که سخن چستان بود ‌ ‌ ‌ دولت پای تا او هر کی خلق پیدا باید بُد

گنج و ملک شاعران و زیرکان بادا داد ‌ ‌ ‌ گرچه گنج و ملک دشمن … باید بُد

دو بحر دولت دواند هر چه خواهد بود ‌ ‌ ‌ و چنان باشد که کش … باید بُد

فخر خاقان جهان عاجز شده از شعر او ‌ ‌ ‌ شعر بر دل … او … باید بُد

شعر او پیش آورم با شعر سادات عرب ‌ ‌ ‌ پس از آن گر … باید بُد

تا نگوید کس مر آنان یک بتا شد … ‌ ‌ ‌ کو مر … باید بُد

تا بماند قصه نوح و سلیمان در جهان ‌ ‌ ‌ عمر او نوحی بود ملکش سلیمانی بُد

دل ندارد … ‌ ‌ ‌ از جفا و جور این نامهربان سنگین دلان

هر که با من او بیازارم کرد او ناسازگار ‌ ‌ ‌ … با من روز و شب جور کرد او نامهربان

آن کسی کز من بود دلخوش مرا خواهد بیار ‌ ‌ ‌ و آن کسی کز من بود … مرا خواهد زیان

… ‌ ‌ ‌ ور بتابد زلف او بر لاله گرد …

… جنت … ‌ ‌ ‌ ور نهان … جهان … آسمان

الا یا …

آن یکی ماهست آن لعبتان کز … ‌ ‌ ‌ وین یکی ماهست آن … عیان

گر ندانی ماردان با مار بشناس ساختن ‌ ‌ ‌ ور نخستین با ماردان … ماردان

هستم از طبع و وفا دایم بر رنج اندر جفا ‌ ‌ ‌ هستم از طبع هوا دایم نوان اندر روان

روی زرد و اشک در رخ … ‌ ‌ ‌ چشم زرد کام خشک و صبر برده … جان

چون من و بلبل رسید از بانگ گردون … ‌ ‌ ‌ او ز مهر گل … زهر دل …

من به تیمار بنازم او به تیمار بهار ‌ ‌ ‌ من بمانده از فراقم او بمانده از خزان

من به جای خویش … ‌ ‌ ‌ او به جای خویش … باغ … بوستان

من ز جور او … ‌ ‌ ‌ او ز جور … و ناتوان

تا بیامد اندر جهان آورد ابر آذری ‌ ‌ ‌ دیگر آیین زمین و دیگر آیین شد جهان

کاروان نوبهار از باغ و بستان گشت … ‌ ‌ ‌ تا خبر آورد سوی باغ و بستان کاروان

آسمان اکنون بدان ماند که … ‌ ‌ ‌ دیگر اکنون بدان نوبت که …

فر شبان خسروی بر بود باد از کوهسار ‌ ‌ ‌ چون کسی دارنده زره بر سر فکنده …

گر بتابد آتش از بالا سوی پستی ز طبع ‌ ‌ ‌ ور ز طبع آهن بتابد بر سر آب روان

چون همی گرد در گردون … ‌ ‌ ‌ چون کسی دارنده زره بر سر فکنده …

در هوا کافور سازد بر چمن ابر چنین ‌ ‌ ‌ در چمن دینار بارد بر هوا …

باز دیگر گشت جای ارغوان لعل و [illegible] — باغ گر گشت جای جیلان [illegible]

شاخ نسترن گشته از رنگ فروغ باد و رنگ — مرز سنگین گشته از بوی و نسیم و عنبران

نرگس اندر باغ بر بارگه زر چشم از [illegible] — کرده از بانگ باغ اندر جا پاسبان

این چو زرین جام و او در سیم بگشته بر کنار — وین چو زر پخته اندر سیم خام اندر میان

مشک رنگ او کف بپوشد آسمان بالا [illegible] — بر نوشت از بوستان [illegible] بر میان

این تو از شجر موسی [illegible] — وین تو از نخت عیسی [illegible] نشان

بام کرده بر دو دیده همچو شام از ظلمت تن — شام کرده بر دو دیده همچو بام از عکس آن

مر هوا را بوی آن دارد [illegible] — مر زمین را عکس آن دارد [illegible] جهان

این بیالا بر شود بشتاب همچون [illegible] — وان بحکام اندر شود در رنگ همچون زعفران

زین [illegible] چو چشم او ستاد کامکار — وان [illegible] چو خوی او [illegible] کامران

بود [illegible] آسمان دولت [illegible] — باشد [illegible] کامکار را با بقای [illegible]

از پی جاهش همی باید فلک را [illegible] — از پی جاهش همی باید جهان را جان جان

گر کند نسبت بطبع او زمین گردد [illegible] — ور کند نسبت بحلم او هوا گردد گران

آتش [illegible] آتش [illegible] — آتشی دیدی تو هرگز کرد او آتش [illegible]

از پی رای گشاده دارد او همواره گنج — از پی جهان [illegible] دارد او همواره [illegible]

بدسگالش [illegible]

بد سگالش را بود خون دل اندر جایگاه — دشمنانش را بود دود غم اندر دودمان

گر بگویم داستان فضل او از صد یکی — بر پرد فهم نباشد عقل او به داستان

تیغ او دارد بکوشش دشمنان را سوگوار — کف او دارد بخشش دوستان را شادمان

هر که او با دولت میمون او کرد [illegible] — آسمان با دولت [illegible] دارد او [illegible]

کرد او [illegible] جهان [illegible] — کرد او [illegible] همچون [illegible]

ز انکه [illegible] — مردمان را چاره [illegible]

[illegible] — لبش [illegible]

پیش رویش [illegible] — شخص او در دست جور و ظلم [illegible]

خاکی و آب [illegible] — رفتن رنگش [illegible] آتش فشان

هر چه بنویسی تو بر هم اندر [illegible] — هر چه در خواهی [illegible]

ای بکوه اندر [illegible] — ای بچشم اندر [illegible]

[illegible] — بوم با فرقت [illegible]

ای بر [illegible] — ری تو [illegible]

روز کوشیدن [illegible] — روز بخشیدن [illegible]

گر بخواب اندر [illegible] — چون شود بیدار [illegible]

از نهیب خنجر زهرآبدارت روز جنگ | زهره گردد عنبر و شمن در میان بیشه‌ها
ای بکف داده کرامت روز بخشش | ای بزرگ کاک فضل فضلها در جهان
من رهی زادهٔ بر جانانم کافر جانانم | من رهی زاده بر جانان کزیجا جانان
سوی اوزیانکان خواهم شدن گر گنج | بنده را بهتر شناسد شاه از بازگان
تا نپوید بوزنه با آهو بهم در مرغزار | تا نپاید باز با تیهو بهم در آشیان
برنگردد از تو هرگز دولت فرخنده | بر شاه هر کز از تو نعمت باقی خان

کنون زانم که مردم ز دل سیلی بگردون را | که بر تخت شهی بنشاند شاهنشاه فغفور را
یکی سر بود میران را یکی تاجت شاهان را | یکی مه بود ماهان را یکی صورت گردون را
بیکی از بخت گردون بخت جلالت را | هم ایزد کرد جدا فکن میان سلطان یمن را
گرا یاری کند ایزد تو ای سلطان کند سلطانی | یکی بخشید نقش پارت مرد هفتاد گردون را
یقین دانم کر سلطانی گزین پاک گوهر | زمانه باز ضحاک بجاز و فریدون را
فریدون بت این شاه دارا و دار | ورد داد ار سر بداد سر خدایان شقاوت را
ز بهر آنکه در دولتشان ملک در زمین | خداوند گنج سلطان کرد گنج مال قارون را
خزانه مرد تیغ او نهنگ و پیل از درها | خداوند دست او وارث دیمل جیحون را

ز دیده راز با خوابش چون شب دراز | همی خوشتر بپرسی تو کنون از درای حضرت را
بنوک تیر اگر خواهد سر از گردون فرو دوزد | بنوک نیزه گر خواهد ز دریا برکشد نون را
کنون چون منطقی دانش فنون بمثل بدوزد | کند چون روز دور چو به بجاسد بر طرح چون را
هنر چون در هنر باید نیافت کر تو بی | از آب تیغ او داده گو بنیات افلاطون را
ز دانش خلق عالم را همی کردند ساکن | اگر باز آمدی فضلون شدی استاد مأمون را
صلاح هر کسی را هیچ چو اگر دشایی | چه چه آورد هیچ او را صلاح داد اکنون را
بیچه و چون بر زایند دانند کی چنو والد | ولیکن کاه بخشیدن خیند نیشه و چون را
اگر کار بدانند ایشان معرفت بار گردون | پراکنده کارش بساعت کالمعرون را
اگر چون چرخ دارد پشت پیران سپهر خمیده | بوی رایش مدارد بخت طاقت تخت کیوان را
خدای عرش بر خصمان نهاد آزرم خیزان | چو روز قول دریاهان ظفر موکب را داد آن را
نیاکردون ترا بنده زمین از تو زنده | پراکنده چو روز خاک سیم دوز مکنون را
دل راوان ودارایان بمهر تو شده بنده | زمانه بخت داده و مهر دولتها بی تو لها را
خوش بختی ملک اندر فرخ فال نیک اختر | نیارد چشم تر زین پیش کردون مردود بال را
همه خصمانت مجمر بنده هم مجنون غلام فتنه | خدای عرش فرزند بت نبود بچشم گردون را
از آدم بارها اکنون شهان کرده بحق چون | هر بت فرقان داد ایزد هر سون را

دیده دار

کهی خنده آن بزم اندر بشادی چنگ نوا را | کهی مجروح آن بزم اندر بکف باده جز را
برافروزان ورم کوشش نقصان جهان تا ان | تو نام نیک را کوشی بفضل ار زاده تو را
همه خلق جهان بوده مشغول بر تو تا ده | بزرگ بسیم کرده ای تو جان خلق مشغول را
بیا میر جهه میران بهار شکوه آمد | چو مینو کرد بستان را چو حنا کرد هامون را
زفر باد نوروزی چو عنبر خاک معجون شد | به یاد در گرفت از گل نابخاک معجون را
پر التهای مه نورست باغ و راغ یاد و ترا | بره ابر و مشک اکنده التهای درجون را
میان بوستان جل خروش افزون کرد | نهاده گوش تو اوان چو بان زان خروش افزون را
ستای کوه زا زگل قلوه زنیش نشان |

هنگام گل رنگین میان بوستان حیفی | بخور گل بوی مال ابن کهای یکون را
الا تا در مه نیسان بود بار ار بستان را | الا تا در مه کانون بود مقدار کانون را
گشاده ار حضانت چو کانون چرخ منیا را | گشاده بر بارانت چو منیا چرخ کالفر را

زنقش ابر صنایع روی ماه و ازاری | به بیداری کرمانشان بهشت عدن مایلد
شده کافور منابد براغ از صنع بر ایذ | شده دینار مر حلیه بباغ ار فضل دلداری
چکیده ژاله بر لاله بکوه از ابر منیا | شکفته لاله بر سبزه بدشت از باد آذاری

یکی لولوی خاقیت بر یاقوت سای | یکی یاقوت تابنده بر دیبای زنگاری
ز نشیره دشت بناید ژاله کوه مرجانی | زبرنس مرو کافوری زعنبر شاخ دینار
شکوفه نما خمارا بیت بمقدار زرتینا | بنفشه مو و ماراوادو درخش ارنگ ماماری
روان از هانما جعل روان از سکهای چشمه | خرامان بر چمن طوطی سرایان بر چمن ساری
ز باد نوروز شاخ چو چون نمایا | میان گلستان قمری نوا خوانی چو قاری
دو ره گل باغ اندر چو گلگون شانه | دیا چون روی دیناری فرازدی گلناری
بسی گشته بر صحرا ابر گلهای قیروزه | روان گشته در بستان همه مرغان تتاری
گل سوری بر خشانید و سرخی چون حشانید | زمین آمیخته را از آشتی بر ابریشه عطاری
کنون باید دل خوردن می شمعی بکیانی | کجا بستان زلبس بکیان بر از نعمت ابدالی
در خشان است ورد افشان در فرق ابرشته | ز تیغ ورست شکر دست گویا برورده ایار
شهنشه بو المظفر اکنون آرام مسکین | ملک جعفر که یزدانش میران داد و بیاد
برافروزان است روشن زاده جبل ملی | کرده بیچو روز و جبل بقضا است یار
ز آتش رنگ سوری و قضایش از چه | و آتش از آتش و رآتش جهانش افروز آری
ز دست و تیغ او خرد افزاید بقضا | ز خرد کین او ز اید آسانی دیوار
یکسان است طبع او شادی دیر بیند | یکسان است جودش او سبی دیر بینی

همش چون نغمه‌ای همش در تب بنمایی — همش خوبی برآیی همش گفتار گردانی
خداوندا ترا بر چهر [illegible] بر جهان بایی — که چون خورشید پیدا در جهان [illegible]
گران گشت آفرین از تو درم دادی [illegible] — دگر شاهان [illegible] سالان [illegible]
اگر خواهی تیغ تیز گیتی باز بستانی — ولیکن از [illegible] بگفت [illegible]
گر از صورت [illegible] دلربایی [illegible] — تو ماه از ادب [illegible] راوی [illegible]
تو سالار دلیرانی و شاهنشاه ایرانی — هم از دل فضل [illegible] [illegible]
اگر تو بد سگالان را [illegible] دل [illegible] — وگر [illegible] خواهان [illegible] چشم [illegible]
کند مرگ ایشان بر چشم [illegible] اقبال تو [illegible] — کندشان [illegible] اقبال تو [illegible]
اگر چه کوچک سالی افضل [illegible] — وگرچه داری [illegible] بسیار
تو گاه جود فریادی بوقت درد [illegible] — تو با داد و دهش [illegible] و فتح و ظفر [illegible]
دلیرا دل [illegible] جان [illegible] — [illegible]
زر و دینار و درم [illegible] — بیع و آفرین [illegible]
الا تا روز [illegible] بود اصل [illegible] — الا تا [illegible] دوری بود [illegible]
[illegible] ترا باد [illegible] — [illegible] ترا باد [illegible]

ای رخ رخشانت چون [illegible] — رنگ برده‌ای از دل عاشق [illegible]
اگر روی آرزو کرده [illegible] چون [illegible] — اگر [illegible] آرزو کرده [illegible] رنگ
[illegible] چون زنگی [illegible] — [illegible] لبان [illegible] رنگ
در میان روی چون گل [illegible] — بر [illegible] ایستاده [illegible] تنگ
[illegible] رنگ و بوی [illegible] — رنگ و بوی [illegible] رنگ
[illegible] دیدی که بچون غالیه باشد [illegible] — غالیه دیدی که [illegible]
[illegible] آرزو کرد [illegible] عناب — وانکه [illegible] آرزو کرد با [illegible]
گر بیاده [illegible] قطره [illegible] سنگ — در [illegible] آبدار [illegible] سنگ
گر [illegible] همچون [illegible] — در [illegible]
بو [illegible] — [illegible] پلنگ
[illegible] — جامه [illegible] رنگ
مال کم آورده [illegible] تو کم کردی [illegible] — نعمت کم کرده [illegible] چنگ
چون [illegible] جهان [illegible] — کس [illegible] آهنگ
[illegible] نام [illegible] — [illegible] مردم [illegible] تنگ

باد نوروزی همی بر گل چه دم زد بر چمن | لاله را کرد ابر آذاری پر از لؤلؤ عدن
لاله بر کوه از سر سنگ ابر دارد | ابر بر چرخ از برای لاله دارد پیرهن
بوستان چون بزمگاه و سرو چون ... | شاخ گل چون مشکبار و فاخته چون ...
بر چمن باد از ستاره هر سحرگاه از فلک | بر فلک بار شکوفه هر شبانگاه از چمن
بر چمن عنبر فشاند هر زمان باد صبا | بر چمن لؤلؤ فشاند هر زمان شاخ سمن
از پی آنکه باغ گشته چون طراز | باغ غارت کرده گویا ملک بحر و ختن
عاشقان هر سو میان باغ کرده بزمگاه | همچو ملک شهریار از نور خورشید زمن
بوالمعمر قاسم آن عمر را نعمت سلیم | نیک خواهان را نشاط و بدسگالان را محن
کف او دینار بخش و تیغ او کشورستان | رای او در خواه بند و عزم او لشکرشکن
در کرم خواهد نشاط خویشتن از دیگران | در سخا با دیگران خواهد نشاط خویشتن
تا نیابد درد و بیماری دشمنانش ساز | تا نیاید در زمین دوستانش گور و کن
زایران کف رادش را فلک ... | کشتگان تیغ برّنش از زمین یابد کفن
هستی کرد در کف او بساط سالکان | سالکان کرده ز تیغ او بساط ...
گر همی خواهی که گردد با تو ... | در همی خواهی که گردد سعد با تو مقترن
خاک پای است او چون سر برافراز ... | گرد شاه در دوران او چون ... تن

الهی بیت

گر جهان بادست او گر کشتی ... | در لعقت با کین او گر کشتی مقترن
تاج خاقان را کند از نعل اسبش تاج گنج | نعل اسبش را زند از تاج خاقان ...
گر چمن دارد نیاید پیش او هرگز سنان | ور سنان دارد نیاید هیچگه هرگز فن
گرد و فن بسیار دارد در همه کاری ملک | روز بخشیدن ندارد هیچ گونه مکر و فن
جز بشعر من نیارد میل هرگز رای او | جز برای او نیاید شعر هرگز رای من
تا نشستن باشد همیشه بر دل جان کن | تا طرب باشد همیشه در دل و جان تن
دشمنانش را شمن باشد همیشه با طرب | دوستانش را طرب بادا همیشه ...

بوستان را چهر کافور را اکنون کند | رنگ را بشکند رخها باده را رنگین کند
روی هامون را کند مانند موزون گرد زرد | هر کجا برآرد چون موزون زرین کند
و حران ناک رز را گر ... باده خوار | از زر دستش آید که بیشان در دوان ... کند
سیم نرگس را بهاری باد را افکنده | زر و ایپا را بهاری باد سیم اکنون کند
گر نماند نرگس و نسرین بستان باک نیست | چشم در روی دوست خلالی نرگس و نسرین کند
دین و دل بستاند از کس نرگس ... | چشم در روی او هم را در دل ... کند
آفتاب روزگار است آن ... | هر کجا باید ... دل رنگین کند

پاسخ تلخ از لب شیرین روان آید همی / صبح باده روز فکار از شربت شیرین کند

چون بخندد مشک و مروارید بار آرد همی / راست گویی بر ثنای شاه علاء الدین کند

قبله شاهان جهان ملک پدر ان [illegible] / شاه چین خواهد که [illegible] بالین کند

در رهند و گرد پیغامی فرستد سوی چین / پشت و روی خسرو چین پرچم و پرچین کند

در حدیث [illegible] بگوید باز [illegible] / فر او بر [illegible] خسروان چین کند

هر شنیده هر چه علم است و باشد [illegible] / بر [illegible] هر شی کویا همی تلقین کند

چون [illegible] او وی کردار او معنی [illegible] / چون دعای او کنی روح الامین آمین کند

سایل از [illegible] / با عطای دست او [illegible] کند

از [illegible] اندیشان [illegible] اندر نماز [illegible] / چون [illegible] ابر [illegible] کند

[illegible] قسطنطین [illegible] / گر [illegible] قیصر قصد قسطنطین کند

[illegible] است نیکخواهان [illegible] / مشک بر دست [illegible] کند

[illegible] با خصم او [illegible] / آن کند با خصم کاو از [illegible] کند

هر چه [illegible] / هر چه [illegible] اندر چین کند

مرد [illegible] / مرد [illegible] را خلاف [illegible] کند

[illegible] / هر که را ایزد بود یار او چنین آیین کند

بدسگالان را اگر بر دل ز رشک آتش کنند / نیکخواهان را از آن روی بهار آیین کنند

هر که یکساعت [illegible] او نشان / جان بر جان او [illegible] کنند

باز [illegible] مرد شادان گرد خود [illegible] / باز تو مرد غمگین [illegible] رنج او [illegible] کنند

دوستانش را بگاه اندر چمن [illegible] کنند / دشمنانش را بگاه اندر فلک [illegible] کنند

چو گوی زر شده نسرین ز رنگ نسرین / که باغ و بستان ببشد [illegible]

بخار گشته سپرده ست معدن [illegible] / بسیب رنگین [illegible]

بزرده رنج [illegible] چون دل [illegible] / [illegible] چون دل [illegible]

بر [illegible] لب جوی برگ [illegible] کبود / و زرد [illegible] بود [illegible]

چو کوهسار [illegible] / چمن [illegible]

ز عاشق معشوق [illegible] / ز روی [illegible] عاشق زرد [illegible]

کنار جوی تهی مانده از [illegible] کبود / میان جوی شده آب چون [illegible]

درست گویی [illegible] سیب / درست گویی با سیب [illegible]

[illegible] خون آلود / [illegible] خون [illegible]

[illegible] زرد [illegible] / چو [illegible] روی عاشق [illegible]

ﻋﻄﺎﻟﺎﻟﺮﻥ

چو از روی سیل شده باغ و زر و دولت گهر ... چو سیم سرب شده گر سپهر او تب چنین
لبان نازنین شده چو برزخ زرنگ ... میانش گرده جهان زرشک چو چین
شکسته روشنی خویشتن برابرم ... بپرده بزرگی خویش را برابر چنین
بکاست روز چو رنج تن عماد الملک ... فزود تب چو نشاط دل عماد الدین
زمین جان ملک جهان از هر ... که بین بسرش حسد بسیار زمین
نه روز رنجش او را دو رنج ... نه در گوشش او را بشد هیچ حس چنین
هر از نشاط بود روز بزم و در جنگ ... هر از نشر بود روز رزم و در جنگ زمین
مرا خصالش را کمال ساحل آب حیات ... مخالفان زر نقش چو آذر دوزخ
نه با سعادت او هیچ دست گوهر ... نه با سعادت او هیچ شد هست گوهری
چو رستم او بنیاد شوی ستوده شد ... چو مهر او کرمی شوی ستوده کز چنین
از ابر دو دریا دست دولت که زنگ ... قیاس بر ده بکن تا یقین بدانی این
بجد نشش تن آزادگان همیشه ... بجد حشش دل فرزانگان همیشه این
بجوانش بر دل دانا چو شکر ... روان بادا نگینش جلوه چون سلطان
ستاره را بهر رادی که کفش نعلیم ... نماند را بهر شادی که دلش عشق
عروسش بر تن جانت و بعد مرکب ... اگاهش بس غرامت و جود مردین

الحمد لله

ز نجده ملکان پیش بخشش امر است ... هم بساط برابر شکل در روی و نقش چنین
پلنگ و شیر چو نام خدنگ او شنود ... پلنگ لنگ بیاید بجای شیر عرین
ز فضل کرد خداوند طبع او در گهر ... ز جود کرد جهان دار دولت او در طین
از او خجسته باشد ز خصم حاسد جان ... ز شیر و ذان باشد ز عزم و رنگ برین
بجای طلعت او تیره آفتاب طلیع ... به پیش همت او پست آسمان برین
تن مخالف او گرد آسمان چو کمان ... بجان دشمن او بر جهان کشاده کمین
در دوستان برابر و مرغ را شود مردار ... در دشمنان برابر آفرین شود نفرین
سخای خواجه جهان است و ان خلق جز ... عطای خلق جهان است دان خواجه خلق
ز یا بروی با او ماه و شیر عدیل ... ز یا براوی با آفتاب و ابر قرین
بقا دارد پیش بیان تو در یا ... پدید باید پیش بستان تو طین
بگاه نظم بیان تو گهر ز بسیم ... بگاه لشکر نیان تو ابر دز یقین
اگر چه پایین است از شریف چو تنها ... بنام تو شرف کرد بهر باسین
زهی بطبع شرف کرده قصه کلی تو ... که خلق را شریف و نام از ابر یقین
شریف مجلس تو خوب دیده طلعت تو ... شریف گشت بنزد جهانیان مکین
بمجلس تو بیارست جمال روی بزرگ ... بطلعت تو بگردخت چشم گیتی بین

گزیده ست کرد و ادبش نابرده — [illegible] مهر و تیش دین و روح و تن [illegible]

همیشه تا نفروشد بطرح شیر [illegible] — همیشه تا نفروشد [illegible] کس زرین

چو خار باد انیس بر زد دشمن تو — دوام عیش علو و [illegible] آن تو شیرین

خجسته باد ت فرخنده عید [illegible] — [illegible] بکار [illegible] هزار عید چنین

نگارینا تو ز روزی دو دیگر [illegible] ز دل — [illegible] سنگ ز نقل شود پیدا [illegible]

مرا هر شب بر دل [illegible] حبیب [illegible] — بچشم شوخ با [illegible] من [illegible] باطل

بزلفین کردم بسته [illegible] کرده [illegible] — گره بربستی [illegible] مکن [illegible] بعد

اگر خواهی که [illegible] نیابد زمن [illegible] — اگر خواهی که در من نیابد ز من بگسل

[illegible] تو [illegible] دل من [illegible] — [illegible] از تو شود خانه [illegible] من شود دل

چرا ای [illegible] دل [illegible] — که [illegible] بود [illegible] شب [illegible]

مدار [illegible] ناصحیک ز تو خلق [illegible] — مدار [illegible] صد یک ز تو خلق [illegible]

[illegible] رخسار مشک از [illegible] — [illegible] رخسار [illegible] از [illegible]

خداوند خداوندان حمید الملک ابو نصر — بهر فضل [illegible] جامع هر [illegible]

نگردد هر که او عاجز ز پیدا کردن [illegible] — نیابد [illegible] از شیر [illegible] کامل

[illegible]

سلاسل کرده [illegible] زلف [illegible] — [illegible] ز [illegible] سلاسل [illegible]

جان [illegible] چو جان [illegible] — [illegible] جان [illegible] مردم [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible]

جفا کردن [illegible] — [illegible] کردن [illegible]

[illegible] جان [illegible] مردم [illegible] — [illegible] مردم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دشمنان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دشمنان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کردی [illegible]

[illegible] — [illegible] کرده [illegible]

بس کسی که به ره دم گاهی کف [illegible] | [illegible] از زبان ما بر [illegible] او زبان ما
او تا [illegible] باشد می نگاه [illegible] | الا تا [illegible] باشد [illegible]

خلاف بود همیشه میان تیغ و قلم | کنون ز بخت ملک متفق شدند بهم
ملک تیغ کند گردن مخالف خم | [illegible] کند [illegible] نظم
ملک ولایت دشمن تیغ کند | [illegible] تیره باشد او [illegible]
چگونه کلک که بر دشمنان [illegible] | [illegible]
ضعیف جسم [illegible] | مقیم بودن دل خصم [illegible]
[illegible] چون موسی عمران | [illegible] چون [illegible] عیسی مریم
[illegible] چو [illegible] شب [illegible] | [illegible] چو روز [illegible]
حدیث کوه چون [illegible] زبان | قضا [illegible] چون [illegible]
ضرب [illegible] دوستان [illegible] | الم ماند از دشمنان [illegible]
جهان بر دل [illegible] | حدیث کوه با [illegible]
[illegible] شب روز جهان [illegible] | [illegible] شب روز [illegible]
علم [illegible] | جهان پر [illegible]

کی [illegible] جهان [illegible] | کی [illegible] صدر [illegible]
[illegible] | چراغ مجلس [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible] زبان [illegible]
[illegible] جواب [illegible] | [illegible] جواب [illegible]
[illegible] | [illegible]
فلک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] ملک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جلالت [illegible]
[illegible] | [illegible] ملک [illegible]
[illegible] | [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] | [illegible]

یکجای نوکر اهل سرا خبر داد بی / که چون تو با تو امد [illegible] داد اوم

به پیش اهل دم صدره و برج لوده خاک / به پیش اهل دم صدره بین [illegible] مرغم

شود چو مرجان لؤلؤ سیان ... صدف / گرد [illegible] ز حسام تو سایه [illegible]

چو چشم مهر تو باد دل [illegible] سیل / برد چو باد به پیش کف تو [illegible]

همیشه تا حرم [illegible] جدا بود / همیشه تا بود خرمی جدا [illegible]

دیار تو چو حرم با دو جاودان [illegible] / سرای تو چو ارم باد جاودان خرم

بعمت تو بر [illegible] کم [illegible] / بحمد و نام تو بر [illegible] کم

تا فزون شد بالا رفت [illegible] / عاشقان را بر جان بر [illegible]

شک [illegible] بر [illegible] بر هوا [illegible] / در بهار در برین [illegible]

سبزه بر صحرا [illegible] / چون [illegible] کرک [illegible]

رسته لاله چون مرجان [illegible] / گفته نرگس چون لولو [illegible]

در فراق دوست [illegible] / شاخ گل [illegible] در [illegible]

آتش سوزان صبا [illegible] / لاله سوزان آتشی [illegible]

[illegible]

شد زمین رنگین چو [illegible] / شد چمن رعنا چو [illegible]

رسته لاله چو مرجان در [illegible] / شاخ گل [illegible]

بلبل [illegible] یک [illegible] / چون [illegible] مطرب [illegible]

از سما باران [illegible] / در چمن [illegible]

از شکوفه دشت همچون [illegible] / بر [illegible] نازو [illegible]

بر بنفشه با [illegible] / [illegible] ازرق [illegible]

گشت از گل بوی [illegible] / می [illegible] بوی [illegible]

چنوا بر کف گیرد جام می [illegible] / [illegible] جام می بر کف [illegible]

چنوا گلبن [illegible] بلبل [illegible] / [illegible] جام [illegible]

[illegible] / با [illegible]

داده [illegible] / [illegible]

با [illegible] دوستان [illegible] / چنگ دوست [illegible]

[illegible] چون [illegible] / [illegible] چون فضای [illegible]

صاعقه با تیغ [illegible] / [illegible] با دوست [illegible]

[illegible] / بر مصاف [illegible]

جمله در مدت از تجاوز [illegible] | جمله دست است از تجاوز [illegible]

بر نهاد هیبت او از فضای آسمان | در نهاد هیبت او [illegible] جای [illegible]

شاه از کار [illegible] دام بود | [illegible] حیف [illegible] دل [illegible]

از سنان تیغ [illegible] | در زبان کلک او [illegible]

چون [illegible] | در [illegible] کوه [illegible]

[illegible] داد با عدو [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

چون بلا شد ساغر [illegible] | چون [illegible] آتش و دست [illegible]

تا ز او از جان آتش [illegible] همچون [illegible] | ترسد از [illegible] همچون [illegible]

از و [illegible] | بر [illegible]

دست او از دوستان [illegible] | خشم او از دشمنان [illegible]

در سلام و سلامت [illegible] | هر [illegible] حیات [illegible]

چون فلک گرد [illegible] | دیده [illegible]

خدمت [illegible] | بر کسی [illegible]

آتش تیغ تو جای [illegible] | هر که [illegible]

کی توان بر کز سلامت یافتن [illegible] | کی توان دریای عمان را [illegible]

[illegible] دیده دیدن تو چون [illegible] | [illegible] دیده دیدن تو چون [illegible]

[illegible] چون قضا

با رضای تو [illegible] | با خلاف تو جهان [illegible]

هر که از [illegible] | از جهان [illegible]

شهر [illegible] | تا [illegible]

هر کجا باشی تو کام خویشتن [illegible] | هر کجا [illegible]

تا بگوید [illegible] | دوستانت را [illegible]

تا شد از گل بوستان [illegible] | بوی و رنگ از گل [illegible]

از شکوفه باد در بستان [illegible] | در شقایق [illegible]

حور عین از [illegible] بستان [illegible] | خلد با بستان [illegible]

وقت [illegible] | گل [illegible]

ابر [illegible] چون [illegible] | لاله [illegible]

از شکوفه [illegible] | با [illegible]

گل ز قمری چون کند معشوق با عاشق عتاب | بانگ بلبل چون زند بیدل ببوی دل جام

نو بنفشه رسته گرد برف ماند جای جای | چون نبات لاجورد و گوشه گرد خام

در میان برف سر بر کرده برگ شنبلید | همچو زر پخته رسته در میان سیم خام

سنگ بیرون همچو گوهر بر چمن باد صبا | چون صدف پر در قطره بر روی عام

بر چرخ چون پشت حمام دوشت چیر بال

دیگر از باد چون گسترده دام عنکبوت | باغ ماران زیر او مانند ماهی زیر دام

از ترنج و نارنج سرو سوسن و سنبل و گل | در کلاغ و زاغ بنشسته بلبل و قمری مقام

نرگس اندر باغ همچون | کش ز حنا ساعد سیمین بکف زرین جام

از بهر باغ چو یا جوری بستان [illegible] | ورنه بی در بزم خوارزمی غلام بستان حرام

زیر پرده برق بر ساعت بیاید چون ملک | از میان گردش گرشد تیغ از نیام

پیش جود او بود چون قطره دریای زم | پیش حلم او بود چون ذره کوه شمام

روزگار بیدار و بیدار او بسنده چنانکه | دام و دار از حیله اندر جرم کردن حرام

هر که تیغش روز هنگام کوشیدن ندید | سوی دوزخ باشد او را هم از این پس خرام

برو را پوشش دایم باشد از شادی کرده | بر دو گنجش همیشه باشد افزون و ز خام

دوستانرا زو چنان دشمنانرا زو [illegible] | مادحان را رونق و حاسدان را زرد فام

بند هوای

شکر ایزد را رسیم و بنگ با رزم | بر سکالان را جحیم و بر فضالانرا احتشام

و اندر دل خویشتن بنده خوش و در دل بدخواه جوش | بر سر خویشان او و بر سر خصمان لگام

شوم او بر کرده جمیل مرد بوم افزون کرد همای | نام افزون یابد جهان را نام افزون بلید همام

هر سوال بالا ترا بدره باشد دری جواب | هر بجود او از زر بده باشد رد سلام

سنگ باشد بحر عمان پیش او گاه عطا | گنگ باشد جان نعمان پیش او گاه کلام

بر بهت از تخت بیرون تک دارد ملک | جاحت از نیروان بنگر نام او خواهد امام

پایدارش باد دایم چتر و خیل و مال و ملک | بر فرود باد دایم بازوی خویش و کام [illegible]

باد داوان پیکر چند کنار خویشتن | گر شب تیغش ببیند خواستار اندر صیام

تیغ تو فیروزت و صد در جنگ باش | تیر تو باریک و چشم بکینه دره پیش کمام

این بروز جنگ سیتی خوان [illegible] | آن بوقت کین کشیدن مغز بر تو طعام

ای ترا فر فریدون و جمال ماه و جم | ای ترا چهر منوچهر و حسام سهم و سام

کرده روزه تا شختی زحل چون رستم | گاه تیر انداختن بر شیر چون بهرام رام

دوستانرا دل بخندد چون بود در مرغ | دشمنانرا جان بگرید چون تو داری حسام

از ظلام این ظلم بر ناصحان کرد ضیا | وز ضیا اندر ضیا بر حاسدان کرده ظلام

گرچه امروز از تو ترکان بر سان خواهند گنج | بار فرود لعنت ترکان ترا کرده مدام

و زان اهل مصر یوسف هم از این در بچه | دیگر او را کشت بگیر ملک مصر و ملک شام
عام گر نزد تو گردد چیره تو باشد ز خاص | خاص گردد او تو گردد چیره تو باشد ز عام
ملک تو بوده است چندان کش ز ارض و از عدد | عمر تو خوش باد چندان کش بیابد ز عالم

تا باد ماه آبان بگذشت در چمن | شد زرد چهره گل بی او در چمن چو من
چون گشنامی زرین ز بنگوش برفه | برگ چنار گشته از باد در چمن
ز شاخ نار کفیده نگاه کن | چون حقه دیده پر از گوهر ثمن
سیب معطر و نارنج مشکبوی | این جای لاله بستد و آن لعل یمن
این چون فشانده زیره یاقوت بار | و آن چون فشانده ... بر عقیق یمن
اکنون با آفتاب خورد باده باده خوار | از بسکه باد سرد بسی سرد با چمن
از کوهسار حمله بر بر بسی برد | بادی که برد تا فلق از کوه تا فلق
زاغ آمد و گرفت وطن در میان باغ | با درد و داغ بلبل بیدل نشد از وطن
از درد و هجر بلبل و باغ بی‌شاخ گل | پیرایه کرده دیبا باد فلک ... پیرهن
بیدل که شاد است دمن و رواق گل | درد و فصال گل بگشاده بهر دمی

ابرابر

من بر غم چو بلبل خواهش دل | لب از دو لب گشاده فره ...
از آرزوی دیدن آن جمال | ... دو تخت ز هر گونه ...
هر شب قرین مشتری و زهره دارم | ... روی زهره رخ مشتری ...
در چشم غم ز حسرت آن چشم ... | ... چنیده از غم آن زلف پرشکن
چون عهد است ز عشق ... | چون عهد وی لولوی ... ار ...
کردم فدای ... مرا ... | کردم فدای جانش جان ...
از جان خویش بود هر که عزیزتر | هست او عزیزتر ز جان خویشتن
عاشق بکام خویش بود ... | کو دل بکام خویش ... دل ...
گلنار و نار و آن بار ان بهار | گلنار و نار ... بود بار ان
رضوان از آسمانش ... | ... کام کرده از ...
فرخنده بود محفل که گردش ... | انجم سعادت بر طالع ...
ایوان او سپهر و غلامان انجم | درگاه ... مدد جان ...
نقشش که منا صره ... | در بکانه جان همه ... تن
نه چند زر و سیم ... | چو نانکه ... و ... ز ...
گرش ... کرده ... | ز ... آن ... در ...

تا زنده او ز نیکی چون از خرد روان | پاینده او ز دولت چون از روان روان
با دست او چو قطره بود دجله و فرات | با تیغ او چو چشمه بود سیل کاروان
بخشش بر دو رزم چو دو چرخ خصم | از کاسه پرش کند و بیش دهان
چون صاحب تمیزی که پی جان فدا | ابر طبیع از انگشت خو نشان
از شهر و شهستانش دایم جنگ بر | از ملک و دستانش شاد و درمان
چنگال شان تیر بکافتن بر | حصار شان زجا و هر دو آسمان
از بر دو رگ شان بدر ابر حد و دلا | از پیش خران طرازد از پرده بیا
هر کز دل دیشی بود از شاه | هر کز تن عدویش نیابد از جن
گاه سخا بد نقش خلاف وعد | وقت و غا بد بطش فر تیا
در شهر و دستانش کی ماله الفتح | با جبل و چو دست بود چرخ پر از
از آنکه از جان علنه در هفتاد | از خرد او دش تو بر تری
یا در بخشش بمرد از ن شاه | در جا ندیش صد تب بو داد
ان سر بری سمک بلوان ترکی
این روز رزم تا رقری بتارکاه | آن روز رزم در شان و حصار کر
بس محض که کشت ز هر تو کام آن | بس کامران که کشت تیغ تو خون

حرف ن

آفتران نباشد بر رنگ ارغوان | تا ارغوان نباشد بالای اختران
تا رنگ ارغوان بر تو با د متصل | تا بوی اختران بر تو باد تعزیل
عیدت محجسته باد و دعم جانت شد باد | وشمنت باد در دو جهان بسته محن

بچین از روی اگر بر سر شانه قمر باد | بچین از زلف اگر با بکیت کمر باید
لب و دندان و چو برخ لعل و خم | کا مرجان لولو دش سنگ گل برابر
و در زلف و دو رخش لعبه و چشم و ابروش | کسی کرا کل تن شاه و با دام شکر باید
کسی کش عقوان باید رواش لعل حید | ز روی و لعلت از چو بد کیش در هد
کسی کو را بدی باید دل و دیدار دید | بس کس که زو نیابد روی کر ایم هنر
همیشه جدا و جو بد کسی کش العلی نیابد | همیشه وصل و عوابد کسی کش الفت هنر
هر بار سر زلفش بیاید او دل جابا | مرا هر روز با زلفش دل و جان دکرها
ز با ار سر که کرده سحر زیب هرب | که جانش بر دوی صد زر زرش هر
جهان چون بر لب سخت جم فرود از | ما را روی نرسید ان از اول ده
ماهو از روی جو شس وری محیا | ز بز دانش لعلا باید ده بستنا و نظر
ستیزه و با الم کو سحر کرده کسی را | به کار کسی را جون خبر القمر باد

بگوید لطفهای او نگوید تا خوشهای او   کسی کش نگران علی لطف گر باد
ز جور و لطفهای او چو باد روست ناشاد   کسی کش کمان زه بلند جسیله گیر باد
کرا تیغ غم برتید زهر او زده باید   کر او نشتر برتید زخم او ببر باید
کسی کو را روان باید قصد شد امداد قربان   چو او را هست عروی را ز هر علی ایثر باد
بصد تیرش عروه باید بصد تیرش [illegible]   بصد تیرش نبرباید بصد [illegible]
جهان این کاکلم و نیست جبریل   جهان مضرت عالم افروز [illegible]
بهین [illegible] کام کوششی [illegible]   بهین [illegible] کام کردارش [illegible]
به [illegible] رسیده [illegible]   فلک باید سر او [illegible] باید
ابا دایم داد جور باز مردم کسی   ترا یار از چه کسی خنجری داد کر باید
به خوی [illegible]   که در مغز ماند [illegible]
رخته گلشش ور دل [illegible]   شرابش خون دل باید [illegible]
ز ترکش [illegible]   نقشش [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

چو بر سوران ترک چاچ کو بر   شو و چشم من چشمه و جانه جا با
دل ما طلایه که بد در پرده   بداده هم بدت کمان بکار با
مرا چشم چون چشمه خیزان   ز هجران آن قامت خیزان با
ابا عاشق از عشق چون نوی کرد   کرا با کرده کرد و از تو کرا با
من چون مراد هجران ابرا   بدل از فریب با فریب خوا با
دیم دل و دلستایی که پی بهم بر   هر جا که بینی هر دو ستا با
اگر زنده کا بود بدین حال تو دی   تو از فرد که یا بد از وی کا با
یا کشته مرا از هجر تو باید   هر کس آن لب جانی ز تو
ابا قبله دلبران زمانه   تو دایی که خون دلم بر یا با
چو سایه سر زلف تا چه زنی   دلم را پی خرید کی جا با
بزلف و تو بستار تا با   بچشم سیاه ابروان ار
بسر و جان کند و [illegible]   چو ما تو سر و جهان اجها
بهشتی را تو ای [illegible]   بدان را نوازی جان ار
تو هر کس نمایی که بر [illegible]   کجی تر ز آنجا کی تر تو ا با
همیشه جان کرد جهان در   کرد لم شد با جا با

اگر دو درجی بر زبان کرد آرا — زر و یاقوت و درجی از زبانی

بپاکی دل و در دل خصم چون تیغ — بدیدم لب و روشنایی گیاهی

همه فرخال کنان و بر تو — اگر ترک بیابی بگو و ترک بیابی

فراوان خانهها گرد گرد و نیکی — که بشنیدم خاک از خاک آبی

تو بدخواه یابی و بدخواه یابی — تو آتش فشانی تو آتش فشانی

بکی را تو سروی بگیرا و نیکی — یکی را بیابی بگیرا زبانی

اگر و زر ده بیاری زبانی — ز دریا بارکردی ز دریابی

که علم گرفته در کف زمی — که ختم کرده شتابی زبانی

تو دیبا که هفت اسمان زیر پایی — تو دیبا هم رواق پادشاهی

حکایت نکاید بدان گفتگویی — تنیده خوان معادی چهارپایی

مه مهرگان مهرمانند باد — که بر مهرگان آن مهر بایی

برادر شبان مرجان زمانه — جهان چون بگشت فرمانروایی

نگارینه بزم شهر کرده — زر ما بیجهدی بپی کمانی

بگو ذره هم به که بنکوهم — ز نیکو مداری ز نیکویم دیبا

نخواهم شدن به کسی کرده — فراوان که بخشش ز بیم مالی

الا یا باد برجهان تیره کرده — الا یا باد بر جهان چرا نه بیابی

همه ما بهمای تو چون ماه آور — بشاد دی و در ره چون گل بشاید

طرب کن باده آر و بانگ چنگ — طلبکن ز خوبان پند بستاید

چون مثال مهرگان اندر جهان پیدا شود — زاغ دلتنگ اندر میان بوستان گویا شود

باز چون بیچاره کرده سیب چون رخسار آید — آب چون پرورده کرده و مهر چرمینه شود

هست هم دینار و هم دیبا گرانمایه از چه رو — خار گرد و در که چون دینار گون دیبا شود

گر گل رخسار رفت از گلستان شاخ — سیب در زرد و لعل هم رنگ گل رعنا شود

گر هزار آواز رفت از باغ و بستان کنون — بر عصیر اکنون هزاران گل هزار آوا شود

بوستان کرده دیار قندیل زرین از ترنج — در جهان زبرجد چون ثریا شود

نقطهای سرخ پیدا از کران سیب زرد — همچو عاشق عاشق را رخ زرد چون لاله پیدا شود

شب چو روز هم چهره‌یان گنبد بالا فراز — روز چون پیشانی ماه بر نشسته با بالا شود

لؤلؤ لالا شود چون نشسته بر تاک رز — نیم شب بار عقد لؤلؤ لالا شود

شاخ پیشه کوزه بر اکرده گوی از طلع آن — گه گهی چو گلان و گاهی گوهر والا شود

مهتر و مولا منوچهر ملک اورنگ سپهر — مهر او در راه بزمان مهتر و مولا شود

باده با فراز مانند جنت شود | بادیه با جود او مانند دریا شود

چند دور اگر دوالا گرد کار اندر زمی | پس نماز آید چو چند خویشتن والا شود

عکسها اگر کار اندر ازل بخشیده گاه | این فلک امروز گردان فلک [illegible] شود

گر فلک ملکت هر دو بخشیده [illegible] | از تجمل و ملکت والا [illegible] شود

هر مرا گو چند کی نازی پس از [illegible] | آن زمان نازم که [illegible] از خیال [illegible] شود

حسن [illegible] دارد و باید [illegible] | مرده با جان گر چند روی او [illegible] شود

از خلاف و کین او برنا شود پیر خرف | ور ز خاده مهر او پیر خرف برنا شود

بر هوا خواهان او بر شاعرانان او | سنگ چیزی یاقوت گردد خار چون خرما شود

هر کجا پیدا بود با تیغ او مقطع شود | هر کجا مقطع بود با تیغ او پیدا شود

مدح او نقش کند نقش قضا [illegible] | شاعر از دان بکام مدح او دانا شود

آفرین بر حاسدان او همی نفرین شود | هر [illegible] ناصحان او همی [illegible] شود

مردم کاهل که دارد مهر او دانا شود | مردم دانا که جوید کین او کانا شود

او جهان [illegible] | تا که در جنت [illegible] حورا شود

روز کوشیدن [illegible] | [illegible] شود

شاد و خندان است خصم او [illegible] | شاد باشد [illegible] شود

از [illegible]

ای خداوندی که گر گردون ز تو عیبی کند | از فروغ روی تو [illegible] شود

یا زری تو بگردد شاعر از شاهی [illegible] | تیغ بر تو بگذرد [illegible] شود

چون تو نیکو رای و نیکو صورت و نیکو لقا | کس [illegible] جا [illegible] شود

تا سر سنگ ابر از خضرا بیاید سوی بوم | تا غبار از بوم سوی گنبد خضرا شود

باد سر سبز از شادی نیک خواهان ترا | تا ز غم روی بد اندیش تو زرد شود

باد فرخ بر تو ماه عید و جود و مهرگان | تا دل خلق جهان در مهر تو یکتا شود

ابر آذر باد آذاری بشد آراسته بستان | کنون داد از رخ جانان ز بستان [illegible] بستان

[illegible] بنفشه گل [illegible] شکوفه گل | بر جان [illegible] گرفته گل [illegible] بستان

چو کشتی ابر بشد بر [illegible] بموج اندر | چو ابر [illegible] شد در چمن بر [illegible] بستان

فراز [illegible] سنبل فکنده سایه شاخ گل | فراز شاخ گل بلبل زبان مطرب بستان

بنفشه زیر گل بسته ز آب [illegible] | چو مهجوران دل خسته [illegible]

بگو آهو کشند [illegible] سر از کشتی که [illegible] | گهی بر لاله بارنده گهی [illegible]

سمن لؤلؤ نماینده سرش [illegible] | بباغ اندر سراینده هزار آوا هزار الحان

گل از صحرا ز لؤلؤ [illegible] | [illegible] لاله چو [illegible] لب جانان

کنون هستی کی روزه به ارضی [illegible] ‌ — زنی برگ [illegible] گل بسته چون [illegible]

چمن چون دیبه چینی [illegible] — زمین و آسمان [illegible] چینی [illegible]

شکوفه [illegible] ساغر [illegible] — [illegible] گرداد عنبر [illegible]

[illegible] چو تیغ [illegible] — [illegible]

[illegible] شهی [illegible] — که گر خواهد [illegible]

ز نور [illegible] — ز روی همت [illegible]

که جنگ [illegible] — از آن خواننده را شادی [illegible]

[illegible] در صفت [illegible] — [illegible] دل گشاده [illegible] نهاده [illegible]

[illegible] — [illegible]

نهاده گردنش گردون فلک [illegible] — زمین [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — به گفتار [illegible]

کسی کو همراه [illegible] گل تخت [illegible] — کسی کو مدح وی گوید ز اقبالش [illegible]

[illegible] شد قایم [illegible] — جهان گوید [illegible]

سعادت [illegible] — [illegible]

[illegible]

چو دولت [illegible] عالم [illegible] — [illegible]

اگر کسی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] — [illegible]

و لیکن عالم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بود [illegible] آب چون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

الا تا [illegible] زمین [illegible] — الا تا [illegible]

ترا [illegible] — [illegible]

فراز ماه بنازلف مشکبوی مساب مساب زلف و دل ما ز غم چو مرغ کباب
اگر بتاب دهی زلفت دلم بتابد زانک بجان و دل من دهم بتاب زلف تو تاب

رخت بگونه عناب خورده عشق دهانت پرده عناب کرده بر شکر ناب
به پیش عارض تو روی من چنان باشد که پیش چشمه خورشید داری اسطرلاب
لبت برنگ می بوسه خوشتر از شکر رخت چون گل و خوی در رخ چنان گلاب
می روان تو بر داده ام بیاد روان گل جمال بر آورده ام ز خون گل آب
شود بلولو عکس رخت چو جام بلور چو او فتد ز رخت از قدح شعاع بر آب
در سرای تو جهان جان کی بسته است که هست درگه خشان ملوک را محراب
ز خوی خویش خرد بست بهر بنا ز لفظ پاکش بکر بست لولو خوشاب
در کام مار زده باشد پیش او زهر عطاش رفته بود پیش ایشان بعد بر ما
ز فعل میر بیش جان عدو جنان که برغ جسته ز مضراب رشته ارغنون
کند صواب سعادتش بر دو کار خطا کند خطای بد اندیش روز کار صواب
ز بستنان بر بکان دید بجای سلام بیابلان همه کوهر دهد بجای جواب
اگر به بنده حساب بنانه کمک بجامعی بر دو لغت باز داد حساب

ام غزل

امیر خسروی کتی کشای کاووس آب ابو المعالی رستم بن المغان سهراب
قوام دولت و دین شهریار شمس الدین گزیده خیل و دشمن کر غاره مساب
لقب عز بدو بنیاد خسروان دیگر ز دانش او بهنر خویش یافت او القاب
جانش ز بر بستان و انشش ز قلم نقاش ز ر نگین و ملکش ز رایعات
ایا سپهبد شاه جهان و ماه جهان روان خصمان شیطان و تیغ تو شهاب
بگیتی آمد بهول و هوا دیت تو چو آفتاب بگسترد ایزد ماه ناب
ایا سداب بگارد و از تو ماه و به عذاب آتش ازان شود همی سیراب
کسی که جنگ تو جوید کند عذاب فنا کسی که کین تو ورزد خورد عذاب عذاب
یکی نهاده بود گوش بر امید سرور یکی چشیده بود داغ بر امید کباب
هنر و حشم و دانا پرستش تو بود ز عشق خوشتر و شیرین تر از شراب و شباب
چنان کند همه کاری که کس نه اندکره ز روز کار نیابد بهیچ گونه عتاب
سه آن سابل گوش تر اسی خوشتر که گوش عاشق هست راحت گوش رباب
همیشه تا که بود کوس وقت روز جنگ شاه نو چو راب باران گل شاد کرده شاد آب
دلی بکوز گل باد و مهر تان باران عدو لبان ... باد گیتیان جهات
خجسته باد شارا خجسته عید جلیل ز هر دو ایزد خوشنود و بار داد حساب

دل نانشستم بمقام و در خویش — بر عمر گذشته بردم از کار خویش
هرگز چو کنی خبری نیابت بجستم — بسیار نوازم [illegible] گهر خویش
گر تو برسانم ز عشق [illegible] خود — گر زیر برگم بر دل دشمن [illegible] خویش
بر پشت [illegible] بر [illegible] پیام — تا خبر پیام بجهان برازو خویش
زین [illegible] — [illegible] داد [illegible]

دلی دیدمی بسی بیمار دیده — فراوان رنجی و خواری کشیده
بغم پیوسته از شادی گسسته — رسیده [illegible] و بلا آن رسیده
[illegible] اندوه [illegible] فرخته — فرخته راحت و [illegible] خریده
ببند زلف و لعل بسته — بخار غمزه خوبان خلیده
بپرسیدم کسی را کاین دل کیست — مرا گفت این [illegible] عشق دیده
چنان گشتی که نشناسی دل خویش — دل تست اینکه [illegible] رسیده
بنالیدم چو نام دل شنیدم — بباریدم ز رخ بر لب دو دیده
چو هم بیهوش دیدیم [illegible] زاری — کسی کز عاشقی بوئی شنیده

دلا [illegible] هجران کسی کو — نباشد ظلم هجران کشیده
نوازم مهر خوبان تا توانم — ندارم تن ز رنج [illegible] خمیده
که جز بسیار خوبانرا [illegible] کردم — ندیدم جز تو خوبی را گزیده

چو در هجران [illegible] — [illegible] رنگ در [illegible] — چو در خانه [illegible] — [illegible] در دل
کنار [illegible] چشم [illegible] — بود [illegible] پر لولو — روان [illegible] — [illegible] پیوسته [illegible]
جهان [illegible] — اگر چه در جهان [illegible] — تن [illegible] — [illegible]
[illegible] — با [illegible] خاک [illegible] — [illegible] — [illegible]

مرغ دل [illegible] ز جان آشیان گرفت — عنقا صفت ز عالم وحدت کناره گرفت
از خون دل کنار زمین موج زد چنانک — [illegible] موج دامن [illegible] گرفت
طوفان درد کشش دل [illegible] برد — سیلاب جان [illegible] جان [illegible] گرفت

ما

ماهی دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بی‌کند شادی و لیک من بخورد می — همواره چنین باد پیوسته چنین با
من بر بت خوبش اینم و نسیم این — برگشت نماند همه این خوانم و فر با
ای لؤلؤ شهوار پوشیده به نثار — ای سوسن آزاد پوشیده با ثمار
هر کس که ترا گشت هوای دل او گشت — وان کس که ترا زاد هوای دل او زاد
زیشم که تو از مهر من آزادگی دل — در مهر تو هرگز نشود جان من آزاد

دل سنگین مرا کردم دوری بگزید — تا رفت آن صنم دلبر دوری بگزید
طرب از من بگزیند و خود از من بگریخت — طرب از من برباینید و خود از من برمید
گر نیابمش بیاورد که من خواهم یافت — در رهش جان بیارید که من خواهم دید

ما نگارین من سراپای گشت — پیشه من غزل سرایی گشت
تا جدا گشتم از دو زلف او — پشتم از بار غم دوتایی گشت

چشم بیخواب من بخواب اندر — غرقه چون مردم شنایی گشت

تمر اد دخت

تا مهر برفروخت به برج شرف چراغ — بر شمع و بر چراغ شد از لاله باغ و راغ
آموختن بود زرنگی خوش صد ادب — افروختن توان زرنگی شمع و چراغ
در باغ و راغ عنبر چمن باد جاودان — تا جای سرو باغ بود جای رنگ راغ

گویند مرا عشق آن زیبا صنم — نه خندی نه دیدگان باری نم
گفتم بخورم نه شادی نه درم — کم نیست دل درد دل بود شادی غم

بادام تو گاه عنبر شکند — یاقوت تو گاه گوهر سنگ شکند

ما در دو شدی تو از جهان بسر در دان — شد خون دلم بر در رخ از دیده روان
جانا چو دو یار داشتم ای جان جان — درد صد تو دل دادم و در هجر تو جان

و له

از رونق رخ بنات آب و آذر بجزد — در چشم در خانت زبر دو گر بجزد
موج کردش زمهر تو بر خیزد — از خاک بر در حشر کافر خیزد

از هجر تو چشم ابر باران زر است — بر جان و دلم غم تو آتش بر است

بجز تو با نخاو شور ایکزست | این بحر نه دعای روز رستاخیز است

گشت کوه و باغ در زیر گل بیجاده رنگ | شاخ و نسیم از گل چو پرن کرد چون بیجاده رنگ

شنبلید زرد گون آمد بجای ارغوان | زعفران بار رنگ آمد بجای باد رنگ

خوش بود خوردن کنون باده به بستان در میان | باده های لاله گون و لاله های باده رنگ

از نسیم گل شده پر عنبر و کافور خاک | از فروغ گل شده پر بسته دیباقوت رنگ

گشت از ابر قیرگون و لاله بیجاده رنگ | دشت چون منقار طوطی چرخ چون پشت پلنگ

بانگ بلبل بر سحرگاهان نباشد بانگ نای | بانگ صلصل بر سحرگاهان نباشد بانگ چنگ

ماه در بت خویش یک ... | شد جهان چون حلقه گشن بی تاریکه رنگ

گر بر زنگ من آید سپید رنگ آسمان | میر لوا ... بیاید جای چندان بید رنگ

مشتری مهر و فلک بخت منوچهر ... | چون فریدون فرد چون هوشنگ دارد نام و ننگ

هر ... گویند کو با دوستان شد با صلاح | گر کسان گویند کو با دشمنان باشد بجنگ

زانکه از جرم پلنگ ... | از ... ما کمتر بیشتر دارد پلنگ

روز بخشیدن نشاید ... بالای ... | گاه کوشیدن نزیبد ... پور پشنگ

جان ... زنگ ... | چون دل خواهندگان ... رنگ زنگ

بیمی ...

بیم باشد با محل در دست او چون ... | زر باشد با خطر با کف او چون زر ...

ببین اندر ... | زنگ حیرت باید از تیغش ...

در هوا خواهان کند چون روز ... | بر بداندیشان کند چون ...

بانگ شد پیش بانگ او ... | همچنان باشد که پیش بانگ شد ...

مدح گو یا زا ... اندر ... | مهر جو یا ... اندر ...

مهر او و کین او چون ... | دوستان از ... شراب و دشمنان از ...

آنکه در میدان کین شد طوق باشد ... | او بجای طوق بر گردنش بندد ...

گر سخن گوید بود گویای یونان ... | گر عطا بخشد بود دریای عمان ...

نیش او چون نیش مور و پشه باشد ... | خصم روز جنگ او باشد اگر ...

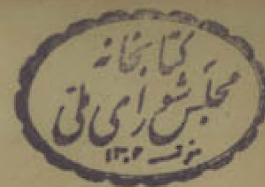
دست جور ... عدل او ... | پای تخت از دولت جود او ...

تا شود بالا ... | تا شود قامت کمان ...

باد بالا و دشمنانش را ... چون ... | باد قامت دوستانش را ... چون ...

تحریر ... شهر محرم الحرام موافق

سنه الف و مائتین ...


کتابخانه
مجلس شورای ملی